

برگزیده اشعار

معوذ سعد سلمان



به کوشش دکتر اسماعیل حاکمی



بها: ۶۰ ریال



مسعود سعد سلمان

«برگزیده اشعار»

مسعود سعد سلمان

به کوشش دکتر اسماعیل حاکمی



مؤسسه انتشارات امیرکبیر
تهران، ۱۳۶۵

کتابخانه عمومی شهرداری تهران



سعد سلمان، مسعود

برگزیده اشعار مسعود سعد سلمان

به کوشش دکتر اسماعیل حاکی

چاپ اول: ۱۳۴۸ - چاپ دوم: ۱۳۵۲ چاپ سوم: ۱۳۶۲

چاپ چهارم: ۱۳۶۵

چاپ و صحافی: چاپخانه سپهر، تهران

حق چاپ محفوظ است.

تیراژ: ۱۶/۵۰۰ نسخه

بسم الله الرحمن الرحيم

مقدمه ناشر

از عمر ادبیات پهناور و گرانبار فارسی، بیش از هزار سال می‌گذرد، در این مدت کشور ایران، فراز و فرودها و کام و ناکامیهای بسیار دیده و دورانهای تلخ و شیرین زیادی را پشت سر گذاشته است.

فرزندان این سرزمین در این گستره زمانی و مکانی پهناور، در زمینه‌های گوناگون دانشهای بشری، تلاشها کرده و تجربه‌ها اندوخته و از جهان پر رمز و راز علم و دانش، ره‌آوردهای بسیار با ارزش و ماندگار، به جاسعه انسانیت پیشکش کرده‌اند و از همین رهگذر بوده است که قرن‌ها، یافته‌ها و تجربه‌ها و علوم و دانش مسلمین، بویژه مسلمانان ایران، چشمان کنجکاو جهانیان را خیره کرده و به خود مشغول داشته است.

ادبیات پر بار فارسی، جلوه‌گاه راستین انعکاس تلاشهای هزارساله مردم مسلمان فارسی‌زبان در زمینه‌های گوناگون هنر و معارف از حماسه و داستانهای دلکش و جذاب و تاریخ و افسانه و سیر و تفسیر قرآن و علم و عرفان و فلسفه و اخلاق است، و ازینرو، گویی از لحاظ گستردگی در مفاهیم و اشتمال بر انواع ادبی، به رود پر آب و پهناور و زلالی می‌ماند که عطش هر تشنه‌ای را — با هر ذوق و سلیقه‌ای که باشد — فرو می‌نشانند و این معنا را باید در انگیزه‌های اصیل این فرهنگ ادبیات اسلامی — جستجو کرد.

اکثر آثار ادبی ما، متأسفانه یا تاکنون اصلاً به چاپ نرسیده و یا خوب و منقح چاپ نشده است و اگر بعضی هم طبع و نشر یافته باشد، در اختیار همه دستداران کتاب در سراسر کشور قرار ندارد، به چند دلیل: یا به جهت محدودیت امکانات توزیع، یا محدود بودن تیراژ و نسخ چاپ شده و یا به دلیل گرانی که خود معلول محدود بودن تیراژ کتاب است.

بدین لحاظ، احساس ضرورت ایجاد: «مجموعه شاهکارهای ادبیات فارسی» مقبولیت و معنی پیدا می‌کند و به مصداق

آب دریا را اگر نتوان کشید هم به قدر تشنگی باید چشید

این نیاز بروشنی احساس می‌شود که اگر نسل حاضر به بسیاری از موارث والا و انسانی فرهنگ‌نیاکان خود باسانی نمی‌تواند دست‌یابد، دست‌کم، نمونه‌ای—هرچند بسیار مختصر—از آنها را، اگر علاقه‌مند باشد، در دسترس خود ببیند. در مجموعه «شاهکارها» از هر نویسنده و گوینده فارسی‌زبان که مطالعه اثرش مفید و سودمند به نظر آید، نمونه‌ای آورده می‌شود و از هر کتاب مهم، اعم از نظم و نثر که در این دوره هزارساله نوشته شده باشد بخشی یا فصلی مطرح می‌گردد.

در هر جزوه از این مجموعه، شرح حال صاحب اثر به اختصار—اما دقیق و سودمند—ارزش اثر از دیدگاه‌های مختلف، شیوه نگارش کتاب و گونه زبان و بیان صاحب اثر، و کیفیت انتخاب نمونه‌ها سخن به میان می‌آید و در ذیل هر صفحه، لغات دشوار یا دور از ذهن کتاب و همچنین اشارات و کنایات و تعبیرات پیچیده و مبهم، معنی و تفسیر و تبیین می‌شود.

به این طریق، امید است که مجموعه شاهکارهای ادبیات فارسی برای همه طبقات باسواد و کتابخوان مملکت، از شاگردان دبیرستان تا دانشجویان و دیگر جوانان که علاقه‌مند به آشنایی با این فرهنگ غنی و آثار ارجمند ادبی هستند سودمند و مفید افتد، و نیز بدینوسیله اسلاف دانشمند و قلم‌بدستان متعهد آن قرون را باز شناسند و در سنگر استقلال فرهنگی مسیر پیشینیان بجویند و راه آنان پیوند؛ ان‌شاءالله.

فهرست مآخذ :

- ۱ - دیوان مسعود سعد سلمان به تصحیح شادروان رشید یاسمی (کتابخانه پیروز)
- ۲ - اشعارگزیده مسعود سعد سلمان (رشید یاسمی)
- ۳ - سخن و سخنوران (تألیف شادروان بدیع الزمان فروزانفر)
- ۴ - تاریخ ادبیات در ایران (تألیف جناب آقای دکتر صفا ، ج ۲)
- ۵ - فرهنگ فارسی (تألیف شادروان دکتر محمد معین، پنج مجلد)
- ۶ - فرهنگ نقیسی (پنج مجلد)
- ۷ - غیاث اللغات (چاپ آقای دکتر دبیرسیاقی)
- ۸ - المنجد (چاپ هفتم)
- ۹ - مجمع الامثال میدانی (چاپ مصر . دو مجلد)
- ۱۰ - برهان قاطع (به تصحیح شادروان دکتر معین، پنج مجلد)
- ۱۱ - آندراج (چاپ آقای دکتر دبیرسیاقی)
- ۱۲ - قاموس کتاب مقدس

نشانه‌های اختصاری که برای توضیح
مطالب در حواشی کتاب به کار رفته است:

اسم	(۱)
اسم فاعل	(افا)
اسم مرکب	(امر)
اسم مصدر	(امص)
اسم مفعول	(امف)
جمع	(ج)
حاصل مصدر	(حامص)
صفت	(ص)
عربی	(ع)
عربی - فارسی	(ع.ف)
فارسی - عربی	(ف.ع)
قید	(ق)
قیاس کنید	(قس)
مرکب	(مر)
مصدر	(مص)

شرح حال مسعود سعد سلمان به اختصار

مسعود بن سعد سلمان شاعر بزرگ ایران در نیمه دوم قرن پنجم و آغاز قرن ششم هجری از مشاهیر شعر فارسی به شمار می‌رود. زادگاهش لاهور هند بوده ولی نیاکانش اصلاً همدانی بوده‌اند. پدرش سعد بن سلمان از عمال بزرگ دوره غزنوی بود چنانکه مسعود بدین موضوع اشاره کرده و گفته است:

شصت سال تمام خدمت کرد پدر بنده سعد بن سلمان
که به اطراف بودی از عمال که به درگاه بودی از اعیان

آغاز کار مسعود سعد معمارن عصر پادشاهی سلطان ابراهیم پسر مسعود غزنوی است که از ۴۵۰ تا ۴۹۲ سلطنت کرد. چون این پادشاه فرزند خویش سیف الدوله محمود را به فرمانفرمایی هندوستان برگماشت مسعود سعد نیز در شمار نزدیکان او به هند رفت و در ردیف امرای بزرگ قرار گرفت. قصاید نخستین مسعود سعد در مدح این شاهزاده است. سیف الدوله محمود در حدود سال ۴۸۰ هجری به فرمان پدر محبوس شد و نزدیکان او نیز همگی به حبس در افتادند که از جمله آنان یکی نیز مسعود بود که هفت سال در قلعه‌های (سو) و (دهک) و سه سال در قلعه (نای) زندانی بود چنانکه خود گفته است:

هفت سالم بکوفت سو و دهک پس از آنم سه سال قلعه نای

مسعود سعد طی این ده سال قصائد غرا نزد سلطان ابراهیم و بزرگان دستگاه او فرستاد و عاقبت به شفاعت یکی از مقربان سلطان به نام عمیدالملک ابوالقاسم خاص از حبس‌رهایی یافت (حدود سال ۴۹۰ هجری). پس از مرگ سلطان ابراهیم در سال ۴۹۲ پسرش مسعود به جای او بر تخت نشست و امارت هند را به پسر خود امیر عضدالدوله شیرزاد داد و قوام‌الملک ابونصر هبة‌الله پارسی را به وزارت و سپهسالاری او گماشت و ابن قوام‌الملک شاعر را به حکومت چالندر از مضافات لاهور منصوب کرد.

چندی بعد ابونصر پارسی مورد غضب واقع شد و وی و همه یارانش از

جمله مسعود سعد - به بند افتادند و مسعود در حالی که از این حادثه متحیر بود می گفت :

محبوس چرا شدم نمی دانم ؟
دانم که نه دزدم و نه عیارم
این بار نیز مسعود پس از هشت سال حبس در قلعه مرنج به پایمردی
ثقة الملك طاهر بن علی مشکان که از رجال نامدار دربار غزنوی بود از بند رهایی
یافت (سال ۵۰۰ هجری). با این حساب مجموع مدت حبس این شاعر بزرگ هژده
سال بوده است.

مسعود سعد در اواخر عمر سمت کتابداری مسعود و عضدالدوله شیرزاد و
ملك ارسلان و بهرامشاه بن مسعود را بر عهده داشت. وی قریب به هشتاد سال عمر
کرد و وفاتش به سال ۵۱۵ اتفاق افتاد. دیوان مسعود بهترین گواه بر فضل و روانی
طبع وی است.

حبسیات او از لحاظ فصاحت و تأثیر در دل خواننده از دیرباز مورد توجه
ارباب ادب و ناقدان سخن بوده است. مسعود با شاعران بزرگی چون : حکیم
سنائی، ابوالفرج رونی، عثمان مختاری و سید حسن غزنوی ارتباط داشته است.
به مسعود سعد دو دیوان دیگر به هندی و عربی نسبت داده اند. دیوان فارسی او
که در حدود شانزده هزار بیت دارد در تهران به تصحیح شادروان رشید یاسمی
استاد فقید دانشگاه تهران به طبع رسیده و شامل قصاید، مقطعات، ترجیعات، غزلهای،
رباعیات و مثنویها است.

نام دو تن از فرزندان مسعود یعنی صالح و سعادت در دیوان وی آمده
است و ظاهراً سعادت پس از مرگ مسعود در نزد بهرامشاه تقرب یافته است. برای
اطلاع بیشتر از احوال و اشعار سعد رجوع شود به :

(دیوان مسعود سعد) و (اشعار گزیده مسعود) به تصحیح مرحوم رشید یاسمی
و سخن و سخنوران تألیف استاد علامه جناب آقای بدیع الزمان فروزانفر استاد
دانشگاه تهران و تاریخ ادبیات در ایران تألیف جناب آقای دکتر ذبیح الله صفا استاد
عالیقدر دانشگاه تهران. این جزوه از روی دیوان و گزیده اشعار مسعود به تصحیح
مرحوم رشید یاسمی انتخاب گردیده است.

در خاتمه بر خود لازم می دانم که از عنایات جناب آقای دکتر خانلری
استاد دانشگاه تهران و مؤسسه امیر کبیر که با چاپ این جزوه موافقت کرده اند
سپاسگزاری نماید.

تهران . بهمن ماه ۱۳۴۷

● قلمه نای^۱

چون نای بی نوایم ازین نای بی نوا	شادی ندید هیچکس از نای بی نوا ^۲
باکوه گویم آنچه ازو پرسود دلم	زیرا جواب گفته من نیست جز صدا ^۳
شد دیده تیره و نخورم غم ز بهر آنک	روزم همه شب است و صباحم همه مسا ^۴
انده چرا برم چو تحمل بیايدم ؟	روی از که بایدم؟ که کسی نیست آشنا
هر روز باعداد بر این کوهسار تند	ابری بسان طوره زیارت کند مرا
برقی چو دست موسی عمران به فعل و نور	آرد همی یدید ز جیب هوا صبا ^۵
در این حصار خفتن من هست بر حصیر	چون بر حصیر گویم؟ خود هست بر حصا ^۶
چون بازو چرخ ^۸ چرخ همی داردم به بند	گردر حذر غرابم و در رهبری سبا ^۹

- ۱ - نام زندانی است که مسمود سعد سه سال در آن محبوس بود. این قلمه ظاهراً در نزدیکی غزنین و به قولی در هندوستان بوده است. ۲ - ازرنج و سختی این قلمه بی ساز و برگ (نای) همچون بی شکسته بی صدا شده ام؛ آری هیچکس ازنی بی صدا به وجود و طرب در نمی آید. در این بیت بین واژه های نای (نی) و نای (نام قلمه) و همچنین بین بی نوا (بی نغمه) و بی نوا (بی ساز و برگ) صنعت جناس نام به کار رفته است. ۳ - (ع. بفتح اول)، آوازی که از آنکس صوت به وجود آید - آوازی که در کوه و گنبد و امثال آن پیچد و باز همان صدا شنیده شود. ۴ - (ع. بفتح اول = مساء)؛ شبانگاه
- ۵ - کوهی است در شبه جزیره سینا که موسی (ع) در آن به مناجات پرداخت و نور الهی را مشاهده کرد، طور سینا. ۶ - اشاره است به ید بیضا که از معجزات موسی است چنانکه در قرآن کریم آمده است: و ادخل یدک فی جیبک تخرج بیضاء من غیر سوء (قرآن کریم سوره ۲۷ - آیه ۱۳) و شاید ضیا. ۷ - (ع. بفتح اول)؛ سنگریزه. ۸ - (بفتح اول و سکون ثانی)؛ پرنده ای است شکلی از راسته عقابها. ۹ - ظاهراً به معنی هد هد سبا و شاید قطا (جمع قطا؛ مرغ سنگ خوارك) باشد. در مثل گویند: فلان أخذ من غراب و اهدی من القطا

بنگر چه سودمند شکارم که هیچ وقت
 زین سمج^۱ تنگ، چشم چون چشم اکمه^۲ است
 ساقط شدست قوت من پاک اگر نه من
 باغم رفیق طبعم از آن سان گرفت انس
 گر بر سرم بـگردد چون آسیا فلک
 آن گوهری حسام^۳ در دست روزگار
 در صد مصاف معرکه گر کند گشته ام
 ای طالع ننگون من ای کز روحرون^۴
 مسعود سعدا گردش و پیچش چرا کنی
 خود رو چو خس مباح به هر سرد و گرم دهر
 می دان یقین که شادی و راحت فرستدت
 جاه محمد علی آن گوهری که چرخ

از جنگ روزگار نگردد همی رها
 زین بام گشت پشتم چون پشت پارسا
 بر رفتی زرو زن این سمج^۲ و باهیا^۵
 کز در چو غم در آید گویدش مر حیا^۶
 از جای خود نجنبم چون قطب آسیا
 کآخر بروم آرد یک روز دروغا^۷
 روزی به یک صقال به جای آید این مضا^۸
 ای نحس بی سعادت وای خوف بی رجا
 در گردش حوادث و در پیچش عنا^۹
 آزاده سرو باش به هر شدت و رخا^{۱۰}
 گر چند گشته ای به غم و رنج مبتلا
 پرورده ذات پاکش در پرده صفا...

● وصف شب و ستارگان آسمان و ستایش علی الخاص^{۱۲}

دوش در روی گنبد خضرا^{۱۱}
 لون انقاس^۵ داشت پشت زمین
 کلبه ای بود پر ز در یتیم^{۱۷}
 مانده بود این دو چشم من عمدا
 رنگ زنگار^{۱۶} داشت روی هوا
 پرده ای پر ز لؤلؤ لالا^{۱۸}

- ۱- (بضم اول)؛ محبس زیر زمینی. ۲- (ع.ص. بفتح اول و سکون ثانی)؛ کوز مادر زاد. ۳- (بضم اول و سکون ثانی)؛ محبس زیر زمینی.
- ۴- (ع. بفتح اول = هیاء)؛ گردوغبار هوا. ۵- (از عربی؛ مر حیا بك؛ وسعت دهد ترا خدای)؛ در فارسی از ادات تحسین است؛ آفرین زه!
- ۶- (ع. بضم اول)؛ میله آهنی که میان سنگ زیرین آسیا قرار دارد و سنگ زیرین به دور آن می گردد. ۷- (ع. بضم اول)؛ شمشیر تیز و گوهری حسام یعنی شمشیر جوهر دار. گوهری صفت نسبی است که بر موصوف مقدم شده.
- ۸- (ع. بفتح اول) = و غی؛ جنگ، کار زار. ۹- (ع = مضاء)؛ بر ندگی (امض).
- ۱۰- (بفتح اول. ع. ص)؛ سرکش، اسب و استر، توسن. ۱۱- (ع. بفتح اول)؛ رنج و اندوه (عنا).
- ۱۲- (ع. بفتح اول = رخاء)؛ فراخی روزی، آسانی. ۱۳- یکی از مقربان سلطان ابراهیم غزنوی بوده است.
- ۱۴- گنبد خضرا؛ کنایه از آسمان. ۱۵- (ع. بفتح اول و سکون ثانی جمع نفس یکسر اول)؛ مرکب ها، دوده ها. ۱۶- رنگ فلزات، آینه و جز آن؛ ماده ای سبز رنگ که در مجاورت هوا و بطوبت بر روی آهن و آینه و غیره پدید آید. ۱۷- در یتیم؛ مر و اید بی همتا و کمیاب. ۱۸- لؤلؤ لالا؛ مروارید درخشان.

آینه رنگ غیبه‌ای^۱ دیدم
مختلف شکلهای همی دیدم
افسری بود بر سر اکلیل^۲
راست پروین چو هفت قطره شیر
فرقدان^۳ همچو دیدگان هزبر
بر کران دگر بنات النعش^۴
همچو من در میان خلق ضعیف
گاه گفتم که مانده شد خورشید
همت من همه در آن بسته
مویها بر تنم چو پنجه شیر
نالیه زار کرد نتوانم
اشک راندم ز دیدگان چندان
گر بخواهد از این همه غم و رنج
خاصه شهریار شرق، علی

راست بالاش در خور پهنا
کامد از اختران همی پیدا
کمری داشت بر میان جوزا^۵
برچکیده بسه جامه خضرا
شد دید از کران چرخ دو تا
شد گریزان چنان رمه ز ضبا^۶
در میان نجم-وم، نجم سها^۷
گاه گفتم که خفت ماه سما
که مرا عمر هست تا فردا
بند بر پای من چو ازدرها^۸
که همه کوه پر شود ز صدا
کز دل سنگ بر دمید گیا
برهاند بسه یک حدیث، مرا
آن چو خورشید فرد و بی همتا...

● وصف پائیز و مدح سیف الدوله محمود

بساد خزان روی به بستان نهاد
شاخ خمیده چو کمان برکشید
از چمن دهر بشد نا امید
شاخک نیلوفر بگشاد چشم
قمری از دستان^{۱۰} خاموش گشت
جوی روان سیمین گشته ز آب

کرد جهان باز دگرگون نهاد^۹
سرما از کنج کمین برگشاد
هر گل نورسته که از گل بزاد
بید به پیشش به سجود ایستاد
فاخته از لحن^{۱۱} فرو ایستاد
برگ رزان^{۱۲} زرین گشته ز باد

- ۱- (بفتح اول) : جوشن، لباسی که در جنگ پوشند، تیردان، ۲- (ع. بکسر اول و سکون ثانی) : نام سه کوکب است در برج عقرب. ۳- یکی از صور منطقه البروج که به شکل دو توأم است، توأمان، دوبیکر. ۴- پروزن ارمنان عربی (تثنیه فرقد) صورت دیگر آن فرقدین؛ دو ستاره نزدیک قطب شمال و آن دو ستاره پیشین از دب اصغر است. ۵- (ع. بفتح اول) : دو صورت فلکی؛ دب اکبر و دب اصغر. ۶- (ع. بفتح اول) : سوزاندن. ۷- (ع. بضم اول) : ستاره ای ریز و خفی در دب اکبر و آن را با چشم غیر مسلح دشوار توان دید. ۸- (بفتح اول) : ازدها، مار بزرگ (امر)، ۹- رسم، عادت، سرشت. ۱۰- سرود، نغمه. ۱۱- (ع. بفتح اول) : آواز، نغمه. ۱۲- جمع رز، درخت انگور.

باده فراز آرید ای ساقیان
 شعر همی خوانید ای مطربان
 شاه اجل خسرو گردون سریر
 آنکه بدو تازه شده مملکت
 ای شه و شاهی زتوبا رسم وفر
 تا به جهان اندر شاهی بود
 هرچه بگویم ز دعا کردگار

همچو دو رخساره آن حورزاد
 رحمت بر خسرو محمود باد
 سیف دول خسرو خسرو نژاد
 وانکه بدو زنده شده دین و داد
 وی ملک و ملک ز تو با نهاد
 جان و دلت باد همه ساله شاد
 دعوت^۲ من بنده اجابت^۳ کناد

● پیام غنچه

يك شب از نو بهار وقت سحر
 غنچه گُل پیام داد به می
 خیمه ها ساختم ز بیرم^۴ چین
 نز عمارت^۵ من آمدم بیرون
 نگشادم نقاب سبز از روی
 باد بر من دمید مشک^۶ و عبیر^۷
 منتظر بوده ام ز بهر تو من
 گر درین هفته نزد من نایی
 باد چون باده را بگفت پیام
 شادمان گشت و اهتزاز^۸ نمود
 با ذرا گفت: اینت^۹ خوش پیغام
 باز گردد و بگو جواب پیام
 گو تو هستی مخالف و بدعهد

باد بر باغ کرد راهگذر
 گفت: من آمدم به باغ اندر
 فرش کردم ز دیبه ششتره
 نه بدیدست روی من مادر
 نمودم به کس رخ احمر^{۱۰}
 ابر بر من فشانده در و گهر
 کرده ام در میان باغ مقر^{۱۱}
 بنیابیم^{۱۲} تا به سال دگر
 لرزه بروی فتاد در ساغر
 روی اوسرخ شد ز لعل و بطر^{۱۳}
 مرحبا اینت هست خوب خبر
 بازگو آنچه گویمت یکسر
 کس ندیدم ز تو مخالف تر

- ۱- (ع مخفف اجل): بزرگوار، بزرگوارتر (ص تفضیلی). ۲- (ع ۱۰)، دعا.
- ۳- (ع. یکسر اول): روا کردن. (اجابت کردن) (مص مرکب) و کناد: ضیفه دعایی.
- ۴- (بفتح اول و ثالث): نسوعی پارچه نخی.
- ۵- دینای شوستری، نوعی پارچه ابریشمی منسوب به شوستر. ۶- (ع. بفتح اول): کجاوه و محمل. ۷- (ع. ص): سرخ. ۸- بضم اول: ماده ای است معطر که از کیسه ای در زیر پوست شکم آهوی ختائی بدست می آید.
- ۹- (ع. بفتح اول): نوعی خوشبوی مرکب از مشک، گلاب، صندل، زعفران و غیره. ۱۰- (ع. بفتح اول و ثانی): جای قرار گرفتن. آرامگاه.
- ۱۱- فعل مضارع منفی مؤکد. ۱۲- جنبیدن، شاد شدن. ۱۳- (ع. بفتح اول و ثانی): درشادی و تنعم از جد درگذشتن. ۱۴- از اصوات تحسین: مرحبا، آفرین (تاء آن ساکن است).

سال تا سال^۱ منتظر باشیم
 چون بیایی نیایی ایدر^۲ دیر
 خوبرویی و خوبرویان را
 چنگه بازداشت بودم من
 نه بدیدم همی رخ ساقی
 اینک از دولت و سعادت تو
 کسوت^۳ من شدست جام بلور
 زود بشتاب تا به فرخ بزم
 شاه با زر ترا بر آمیزد
 باد از بسوی بادیه مست شده
 هرچه پیش آمدش همه بر بود
 درگل آویخت اندر اووچنانک
 روی گل ناگهان پدید آمد
 چون نگه کردگل برابر دید
 شد زتشویر^۴ ماه رویش سرخ
 شادمان شد همه شب و همه روز
 همچو خنیا گران شاه جهان
 شاه محمود سیف دولت و دین
 پادشاه ستوده سیرت^۵ و رسم

تا بینیم چهره تو مگر
 بار بندی و برشوی زاید
 عهد باروی کی بود درخور^۶
 در یکی خانه عاجز و مضطر
 نه شنیدم نوای خنیاگر^۷
 من زحبس آدمم سوی منظره
 مرکب دست ترک سیمین بر^۸
 یابی از جود شهریار نظر
 برفشاند به دوستاران بر
 بازگشت و به باغ کردگذر
 هرچه بسپرد^۹ کرد زیرزیر
 سبز حلهش^{۱۰} دریده شد دربر
 از میان زمردین چادر
 روی مه را ز گنبد اخضر^{۱۱}
 درغم جامه گشت چشمش تر
 شعرها می سراید از هر در
 هرزمانی زند ره^{۱۲} دیگر
 شه صف دارو خسرو صفند^{۱۳}
 شهریار خجسته طالع و فر

- ۱- مدت يك سال. ۲- اینجا. ۳- موافق و مناسب. ۴- (ص فا)
 آوازخوان، خواننده. ۵- (ع. بفتح اول)؛ محل نظر کردن. ایوان.
 ۶- (ع. بکسر اول و سکون ثانی و فتح ثالث)؛ جامه پوشیدنی، لباس.
 ۷- (ص ص)؛ دارنده بدن سفید. ۸- سپردن بکسر اول و فتح ثانی = سپاردن،
 پایمال کردن، نوردیدن. ۹- (ع. بضم اول و فتح و تشدید ثانی = حله)؛
 جامه نو، بردیمنی. جمع آن حلال. ۱۰- گنبد اخضر؛ آسمان کبود.
 ۱۱- (ع. بفتح اول. مص)؛ شرمنده ساختن، (امص)؛ شرمساری. ۱۲- مخفف
 راه؛ نغمه، پرده (موسیقی). ۱۳- (ع. ف. ص. فا)؛ از هم درنده صف،
 شکننده صف (لشکر و غیره). ۱۴- (ص مر. ف. ع)؛ نیکوروش، پسندیده
 خو.

● در ستایش سیف الدوله محمود^۱

رسید عیدومن از روی حور^۲ دلبر دور
 مرا که گوید کای دوست عید فرخ باد
 ره دراز و غریبی و فرقت^۳ جانان
 زیار یاد همی آیدم که هر عیدی
 تن چو سیم بر آراسته به جامه عید
 ببردی از دل من تاب زان دوزلف بتاب^۴
 چرا نباشم با عزم و حزم مردانه؟
 مرا بهست به هر حالی و به هر وجهی
 بلی بهست به از وصل آن نگار مرا
 امیر غازی محمود، ابن ابراهیم
 مثال حلمش یا بی چوبنگری به جبال
 رسید عید همایون شها به خدمت تو
 خجسته بادت عید و خجسته بادت ماه

چگونه باشم بی روی آن بهشتی حور؟
 نگار من به لهاوور^۵ و من به نیشابور.
 اگر بنالم دارید مرا معذور
 در آمدی ز درمن بسان حور قصور^۶
 نهاده برد و کف خویشتن گلاب و بخور^۷
 خماری عشق فزودی به چشمک مخمور^۸
 چرا ندارم هر چه بود به دل مستور؟
 جمال حضرت غزنین ز شهر لوهاوور^۹
 جلال خدمت درگاه خسرو منصور
 خدایگانی کش هست عادل دی دستور
 قیاس علمش بینی چوبنگری به بحور
 نهاده پیش توهیدیه نشاط لهو و سرور
 خجسته بادت رفتن به درگاه معمور

● بی خوابی

عمرم همی قصیر^{۱۰} کند این شب طویل
 دوشم شبی گذشت چه گویم چگونه بود؟
 کف الخضیب داشت فلک ورنه گفتمی
 از ساکنی چرخ و سیاهی شب مرا
 گفتم؛ زمین ندارد اعراض^{۱۱} مختلف

وز انده کثیر شد این عمر من قلیل
 همچون نیاز تیره و همچون امل^{۱۲} طویل
 بر سوگ مهر جامه فروزدمگر به نیل^{۱۳}
 طبع از شکفت خیره چشم از نظر کلیل^{۱۴}
 گفتم؛ هوا ندارد ارکان مستحیل^{۱۵}

- ۱- فرزند سلطان ابراهیم غزنوی که از جانب پدر بر هندوستان حکومت می کرد.
- ۲- (ع)؛ زن سیاه چشم (بهشتی). در فارسی مفرد است و صورت جمع آن حوران
- آید ولی در عربی حور جمع احور (مرد سیاه چشم) و حوراء (زن سیاه چشم) است.
- ۳- شهر لاهور مرکز ایالت پنجاب که امروزه در پاکستان غربی قرار دارد.
- ۴- (ع. بضم اول)؛ جدایی، دوری. ۵- (ع. جمع قصر)؛ کوشکها و کاخها.
- ۶- (ع. بفتح اول)؛ هر ماده خوشبویی که در آتش ریزند و بوی خوش دهد.
- ۷- (ص. مر)؛ تابدار. ۸- چشم خماری آلود. ۹- شهر لاهور.
- ۱۰- (بفتح اول. ع. ص)؛ کوتاه. ۱۱- (ع. بفتح اول و ثانی)؛ امید، آرزو
- (جمع آن آمال). ۱۲- جامه به نیل زدن؛ کنایه از تعزیه و ماتم داشتن
- است. ۱۳- (ع. بفتح اول)؛ مانده شده، کند (ص). ۱۴- (ع. بفتح
- اول) جمع عرض (بفتح تین)؛ امور غیر ذاتی، حادثه ها. ۱۵- (ع. بضم اول).
- (افا. از استحالة)؛ از حالی به حالی درآینده، تبدیل شونده. ارکان؛ عناصر، طبایع.

مردم درو نخفت و نخسیند در مسیل
 با او چرا بخوابی باشد فلک بخیل؟
 شب ازفراق وصل در آتش کنم مقیل^۲
 گردون به سلسله درپایم چوشیر و پیل؛
 کاید همی برم شب تار از دوست میل^۳
 که در شود در آتش دل راست چون خلیل^۴
 گوئی که هست برتن او پر جبرئیل^۵
 زان دورخ منقش وزان دیده کحیل^۶
 داوود وارکوه بود مر مرا رسیل^۷
 در آتشم نهد که نیارم براو بدیل^۸
 تاکی اتم ز جور زمانه بود علیل^۹
 هرگز چو من نیابد تیر قندرقیل^{۱۰}
 کش در زمان نه دست قضا در کشید میل^{۱۱}
 خواجه رئیس سیدا بوالفتح بی عدیل^{۱۲}

چشم مسیل^۱ بود ز اشکم شب دراز
 این دیده گر به لؤلؤ را دست در جهان
 روز از وصال هجر در آیم بود مقام
 چون مور و پشه ام به ضعیفی چرا کشد
 زنده خیال دوست همی دارم چنین
 گه بگذرد ز آب دو چشم کلیم وار
 نه سوخته در آتش و نه غرقه اندر آب
 زردست و سرخ دورخ و دیده مرا به عشق
 چون نوحه ای بر آرم یا ناله ای کنم
 اورا شناسم از همه خوبان اگر فلک
 تاکی دلم ز تیر حوادث شود جریح^۹
 هرگز چو من نگیرد چنگ قضا شکار
 یک چشم در سعادت نکشاد بخت من
 پندام^{۱۲} و رام کرد مرا روزگار و بخت

● بث شکوی^۱

چون ز گفتار هات یاد آرم
 بهستم خویش را فرو دارم
 چون همه شب ز رنج بیدارم
 هر شبی صورت تو بنگارم

از دو دیده سرشک خون بارم
 باز ترسم که آگهی یابند
 من خیال ترا کجا بینم؟
 بر دو دیده همی به اندیشه

- ۱- (ع. بفتح اول)؛ محل عبور سیل - جای سیل گیر. ۲- (ع. بفتح اول)؛ خوابگاه، آرامگاه. ۳- (بکسر اول)؛ واحد مسافت، مقدار منتهای درازی بصر از زمین؛ معادل چهار هزار ذراع و $\frac{1}{3}$ فرسخ. ۴- کلیم لقب حضرت موسی و به معنی هم سخن، و خلیل لقب حضرت ابراهیم و به معنی دوست است. ۵- یکی از چهار فرشته مقرب اسلام که حامل وحی الهی برای انبیاست و به طور کنایه وی را طاووس ملایکه خوانند. ۶- بروزن کریم (ع)؛ سرمه کشیده. کحل بضم اول سرمه را گویند. ۷- (ع. بفتح اول)؛ هم آواز، پیغام کننده. ۸- (ع. بفتح اول)؛ بدل، عوض. ۹- (ع. ص) مجروح، خسته. ۱۰- (ع. ص)؛ کشته، مقتول. ۱۱- میل در کشیدن؛ به وسیله میل چشم کسی را کور کردن. ۱۲- (بفتح اول)؛ شاد، پاینده، منظم (ص). ۱۳- بی عدیل (ف. ع)؛ بی مانند (ص). ۱۴- (ع. بفتح باء و شین و واو)؛ درد دل کردن، گله کردن = بث الشکوی.

با مبارک خیال تو هرشب
 به سر تو که زندگانی را
 خار اندام گشت پیرهنم
 گس نکیرم قرار معذورم
 نالم و ناله‌ام ندارد سود
 ازضعیفی چنان شدم که زتن
 آن به من می‌رسد زسختی ورنج
 چیره شد بر جوانیم پیری
 نیست هنگام آن که گویم من
 بر بلاها چو باد برگذرم
 تا سرشته شدم چو گل به عنا^۶
 فلك از من دریغ دارد خاك
 که به هر قلعه‌ای و زندانی
 هیچ کس را هنر گناهی نیست
 زان همی عاجزم در این کوشش
 دشمن خویشان منم بی‌شك
 دی نرفتم به رسم تا امروز
 همت من همی ز دل خیزد
 محض^{۱۰} دیوانه‌ام ندارم عقل

غم دل زار زار بگسارم^۱
 زندگانی همی نیندارم
 موی مالیده^۲ گشت دستارم^۳
 که در این تنگ سله^۴ چون مارم
 ای عجب تندرست بیمارم
 در دل من ببینی اسرارم
 که به جان مرگ را خریدارم
 قاره^۵ شد شیر و شیر شد قارم
 به خطر ها دلیر و عیارم^۶
 پای بر غم چو کوه بفشارم
 زاب دیده میان گلزارم
 زوزر و سیم امید کی دارم؛
 در دوگز بیش نیست رفتارم^۷
 رنجه زین گنبد نگونسارم^۸
 که نه با چون خودی به پیکارم
 از زمانه همی نیازارم
 به همه محنتی سزاوارم
 من به همت ز دل گرفتارم
 کس نکوید همی که هشیارم

● تیمار فرزندان

تیر و تیغ است بر دل و جگر
 هم بدین سان گذاردم شب و روز
 غم و تیمار^{۱۱} دختر و پسر
 غم و تیمار مادر و پدرم

- ۱- گساردن بضم اول: محو کردن، برطرف ساختن. ۲- خوابیده و صاف و کالیده: آشفته. ۳- (بفتح اول): عمامه. ۴- (ع). بفتح اول و تشدید و فتح ثانی = سله: سبیدی که مارگیران مادر در آن کنند، زنبیل ۵- (ع)؛ قیر، سیاه (زلف). ۶- (ع). بفتح اول و تشدید ثانی؛ جالاک، جوانمرد. ۷- (ع. بفتح اول) = عنا: رنج، غصه. ۸- (امص): سیر و جنبش، حرکت. ۹- (ص): سرنگون، واژگون. ۱۰- (ع). بفتح اول؛ فقط، صرف (بکسر اول)، پاک. ۱۱- (ا): خدمت و غمخواری و محافظت کسی که بیمار بود. تمهد، اندیشه.

نه خبر می‌رسد مرا زایشان
بماز گشتم اسیر قلمه نای
کمر^۱ کوه تا نشست منست
از بلندی حصن^۲ و تندی^۳ کوه
از ضعیفی دست و تنگی جای
از غم و درد چون گل و نرگس
یا ز دیده ستاره می‌بارم
وردل من شدست بحر غمان^۴
گشت لاله ز خون دیده رخ
آب صافی شدست خون دلم
بودم آهن کنون از او زنگم
نه سر ازادم^۵ و نه اجری خور^۶
نشوم نیکو و نبینم راست
ای جهان سختی تو چند کشم؟
کاش من جمله عیب داشتمی
بر دلم آزر هرگز از نگذشت
بستد از من زمانه هر چه بداد
تا بگردن- از این جهان چوروم-
نه بدیشان همی رسد خیرم
سود کم کرد با قضا حذر
بر میان دودست شد کمر
منقطع گشت از زمین نظرم
نیست ممکن که پیرهن بدرم
روز و شب با سرشک و با سهرم^۷
یا به دیده ستاره می‌شمرم^۸
من چگونه ز دیده در^۹ شمرم
شد بنفشه ز زخم دست برم^{۱۰}
خون تیره شدست آب سرم^{۱۱}
بودم آتش کنون ازو شررم^{۱۲}
پس نه از لشکر نه از حشرم^{۱۳}
چون سپهر و زمانه کورو کرم
وی فلك عشوه^{۱۴} تو چند خرم؟
چون بلاست جمله از هنرم
پس چرا من زمان زمان بشرم؟
راضیم با زمانه سر به سرم
از همه خلق مننی نبرم^{۱۵}

- ۱- هیانه کوه. ۲- (ع. بکسراول و سکون ثانی)؛ قلمه، جای محکم و بلند.
- ۳- (حامص)؛ سراسیمه، (۱)؛ هر جای سراسیمه. ۴- (ع. بفتح اول و ثانی)؛ بیداری، بیدار ماندن به شب. ۵- از دیده ستاره باریدن، کنایه از اشک ریختن و ستاره شمردن کنایه از بیدار بودن به شب است. ۶- جمع فارسی غم است و جمع عربی غم (غموم) است. ۷- (ع. بضم اول و تشدید ثانی در اینجا به تخفیف راء)، مر و اید (کنایه از اشک). ۸- زخم، ضربت و بر؛ سینه و تن. ۹- آب سر، اشک. ۱۰- شرر- (ع. بفتح اول و ثانی)، پاره آتش که به هوا پرد، جرقه. ۱۱- خانفزا، خادم، فرزند خدمتگزار که در منزل مخدوم متولد شده. ۱۲- (ع. ف، بکسر اول. اف. ص مر)، جیره خوار. مزدور. ۱۳- حشر (بفتح تین)، لشکر غیر منظم، چریک. ۱۴- (ع. بفتح و کسر اول = عشوه)، کرشمه، ناز، فریب. ۱۵- برای اینکه وقتی می‌میرم و از این جهان می‌روم بار منت هیچکس بر گردن من نباشد و مدیون کسی نباشم.

مال شد، دین نشد، نه بر سودم؛ رفت‌هش، مانند جان، نه بر طفرم؛^۱
این همه هست و نیستم نو مید که ثناگوی شاه دادگرم
گر فلک جور کرد بر تن من پادشا عادلست غم نخورم

● تکه‌هش گمان و ستایش منصور بن سعید^۲

تا کی دل خسته در گمان بندم جرمی^۳ که کنم به این و آن بندم
بدها که زمن همی رسد بر من بر گردش چرخ و بر زمان بندم
ممکن نشود که بوستان گردد گر آب در اصل خاکدان^۴ بندم
افتاده خسم چرا هوس چندین بر قامت سرو بوستان بندم؛
این سستی بخت پیر هر ساعت در قوت خاطر جوان بندم
چند از پی وصل در فراق افتم وهم از پی سود در زیان بندم
وین دیده پرستاره را هر شب تا روز همی بر آسمان بندم
چون ابر^۵ ز دیده بردورخ بارم باران بهار در خزان بندم
خونی که ز سرخ لاله بگشایم اندر تن زار ناتوان بندم
بر چهره چین گرفته از دیده چون سیل، سرشک ناردان^۶ بندم
گویی که همی گزیده گوهرها بر چرم درفش کاویان^۷ بندم
از کالبد^۸ تن استخوان مانندم امید درین تن از چسان بندم؛
در طعن^۹ اچو نیزه ام که پیوسته چون نیزه میان به رایگان بندم^{۱۰}
کار از سخن است ناروان^{۱۱} تا کی دل در سخنان ناروان بندم؛
در خور بودم اگر دهان بندی مانند قرابه^{۱۲} در دهان بندم

- ۱- مال از دست رفت ولی دین بر جای ماند آیا در این معامله سود نبرده‌ام؛ هوش رفت ولی جان و روان بر جاست آیا کامروا و پیروز نیستم؟ ۲- منصور بن سعید پسر احمد بن حسن میمنندی صاحب دیوان عرض (وزارت جنگ) در زمان سلطان ابراهیم غزنوی بوده است.
- ۳- (ع. بضم اول)؛ گناه، بزه.
- ۴- زمین، خاک، مزبله. ۵- دیده پرستاره. کنایه از چشم اشکبار است.
- ۶- ابر از دیده باریدن، کنایه از اشک ریختن و گریستن است. ۷- ناردان؛ دانه انار و سرشک ناردان کنایه از اشک گلگون است. ۸- درفش ملی ایران در عهد ساسانی، در اصل چرم پاره مربعی بود که بر نیزه‌ای نصب شده بود، منسوب به کاوه آهنگر، اختر کاویان. ۹- (بفتح یا بضم باء)؛ قالب، پیکر. ۱۰- (ع. بفتح اول)؛ نیزه زدن، سرزنش. ۱۱- میان بستن، کنایه از آماده شدن است. ۱۲- (ص)، نارایج، ناروا. ۱۳- (ع. بفتح اول، در اصل به تشدید راء)؛ شیشه شراب، ظرف شیشه‌یی.

نه دل سبکم شود در اندیشه
شاید که دل از همه بپردازم
منصور که حرز^۱ مدح او داریم
ای آنکه ستایش ترا خامه
پیوسته شراع صیت^۲ جاهت را
تا در گسرنه‌های دریا را
گردون همه مبهمات بکشاید
صد آتش بادخان^۳ برانگیزم
من گوهرم و چو جزع^۴ پیوسته
دارم گله‌ها و راست پنداری
ناچار امید کج رود چون من
آن به که به راستی همه نهمت

هرگاه که در غم گران بندم
در مدح یگانه جهان بندم
برگردن عقل و طبع و جان بندم
برباد جهنده بسزان^۵ بندم
برکشتی بحر بسی کران بندم
در گوهر قیمتی کان بندم
چون همت خویش در بیان بندم
چون آتش کلک^۶ در دخان بندم
در خدمت تو همی میان بندم
کز دست هوای توزبان بندم
در گنبد کجرو کیان^۷ بندم
در صنع خدای غیب‌دان بندم

● پشیمانی

از کرده خویشتن پشیمانم
کارم همه بخت بد پیچانده^۸
این چرخ به کام من نمی‌گردد
در دانش تیزهوش برجیسم^۹
گه خسته آفت لهاورم^{۱۰}
تا زاده‌ام ای شگفت محبوسم
بر مغز من ای سپهر هر ساعت
نه در صدد عیون^{۱۱} اعمالم
من اهل مزاح و ضحکه^{۱۲} ورنجم

جز توبه ره دگر نمی‌دانم
در کام زبان همی چه پیچانم؟
برخیره^{۱۳} سخن همی چه گردانم؟
در جنبش کند سیر کیوانم^{۱۴}
گه بسته تهمت خراسانم
تا مرگ مگر که وقف زندانم؟
چندین چه زنی که من نه‌سندانم؟
نه از عدد وجوه^{۱۵} اعیانم
مرد سفر و عصا و انبانم

- ۱- (ع. بکسر اول)، دعا، بازوبند. ۲- وزان، وزنده. ۳- (ع. بکسر اول)، آوازه، شهرت. ۴- دخان (ع. بضم اول)، دود. ۵- بکسر اول و سکون ثانی، نی، قلم. ۶- (ع. بفتح اول و سکون ثانی و ثالث)، سنگی است سیاه و سفید، مهره سلیمانی. ۷- گنبد کیان، چرخ فلک، آسمان. ۸- پیچاندن کار: خراب کردن کار (فرهنگ معین).
- ۹- خیره: بیهوده، عبث. ۱۰- بکسر اول و سکون ثانی، ستاره مشتری، اورمزد. ۱۱- بر وزن ایوان، ستاره زحل. ۱۲- لهاور، لاهور. ۱۳- (ع. ج. عین)، بزرگ و برگزیده. ۱۴- (ع. ج. وجه)، مهتر، بزرگ. ۱۵- (ع. بضم اول)، آنکه بروی خندند، مسخره.

از کوزه آن و این بود آبم
آنست همه که شاعری فحلم^۱
در غیبت و در حضور یکره‌یم
والله که چو عاجزان فرومانم
حری^۲ که من از عنایت رایش
رادی^۳ که من از تواتر هوش^۴
ای آنکه همیشه هر کجا هستم
زی^۵ در گه تو همی رود بختم
آخر وقتی به قوت جاهت
از قصه خویش اندکی گفتم
پیوسته چو ابرو شمع می‌گیریم
فریاد رسیدم ای مسلمانان
والله که چو گرگ یوسفم^{۱۰} والله
گر هرگز ذره‌ای کزی باشد
بر بیهده باز مبتلا گشتم
بکشف^{۱۲} سپهر باز بنیادم
در بند ز شخص^{۱۴} روح می‌کاهم
بی‌هش نیم و چو بی‌هشان باشم
چون سایه شدم ضعیف در محنت

در سفره این و آن بود نانم
دشوار سخن شدست آسانم
در آنده و در سرور یکسانم
هر گه که به نظم وصف اورانم
با حاصل و دستگاه امکانم^۲
در نور عطا و ظل احسانم
بر خوان سخاوت تو مهمانم
در سایه تو همی خزد جانم
من داد ز چرخ سفل^۸ بستانم
گرچه سخن است بس فراوانم
وین بیت همی چو حرز^۱ می‌خوانم
از بهر خدای گر مسلمانم
بر خیره همی نهند بهتانم^{۱۱}
در من نه ز پشت سعد سلمانم
آورد قضا به سمج^{۱۲} ویرانم
بشکست زمانه باز پیمانم
وز دیده ز اشک مغز می‌رانم
صرعی^{۱۵} نیم و به صرعیان مانم
وز سایه خویشتن هراسانم

- ۱- (ع. بفتح اول و سکون ثانی و ثالث)؛ دانا، نیرومند، جنس نر از حیوان.
- ۲- حر (ع. بضم اول و تشدید و سکون ثانی)؛ آزاده، آزاد مرد. ۳- (ع. بکسر اول)؛ قدرت و توانایی. ۴- راد (بر وزن شاد)؛ کریم و جوانمرد، دلاور، دانشمند (برهان قاطع با حواشی آقای دکتر معین). ۵- (ع. مص باب تفاعل)؛ پی در پی شدن، توالی. ۶- بر (ع. بکسر اول)؛ نیکی، نیکو-کاری. ۷- (حرف اضافه)؛ سوی، جانب. ۸- (ع. ص) (بکسر اول و سکون ثانی)؛ فرومایه، بدنهاد. ۹- (ع. بکسر اول و سکون ثانی)؛ دعایی که بر کاغذی نویسند و با خود دارند، تعویذ. ۱۰- یوسف نام پسر یعقوب پیغمبر است که برادرانش بر او حسد برده در چاه انداختند و به پدر گفتند که گرگ او را خورده است. ۱۱- (ع. بضم اول و سکون ثانی)؛ دروغ بستن، افترا. ۱۲- (بضم اول)؛ محبس زیر زمینی. ۱۳- کشفتن؛ بفتح تین و نیز بفتح اول و ضم ثانی؛ معلوم کردن، پراکنده کردن.
- ۱۴- (ع)؛ بدن، ذات. ۱۵- (ع. بفتح اول)؛ کسی که به بیماری صرع (تشنج بدن) مبتلا باشد.

اندر زندان چو خویشتن بینم
در زاویه فرخج^۱ و تاریکم
گوری است سیاهرنگ دهلیزم^۲
تن سخت ضعیف و دل قوی بینم
والله که چو عاجزان فرومانم
سبحان الله مرا نکوید کس
پیوسته اسیر نعمت اینم
در سینه کشیده عقل گفتارم
شاهین هنرم نه فاخته مهرم^۳
نقصان نکنم که در هنر بحرم
از گوهر دامنی فسرو ریزد
بسیار بگویم و بر آسایم
کس در من هیچ سر نجنباند

تنها گویی که در بیابانم
با پیرهن ستبر و خلقانم^۴
خوکی است کریه روی دربانم
امید به لطف و صنع یزدانم
هر گه که به نظم وصف اورانم
تا من چه سزای بند سلطانم
همواره رهین^۵ منت آنم
بر دیده نهاده فضل دیوانم
طوطی سختم نه بلبل الحانم
خالی نشوم که در ادب کانم
گر آستینی ز طبع بفشانم
زان پس که زبان بسی برنجانم
پس ریش چو ابلهان چه جنبانم؟^۶

● داستان سیه روزی و توسل به خواجه بونصر

شخصی به هزار غم گرفتارم
بی زلت^۱ و بی گناه محبوسم
در دام جفا شکسته مرغی ام
خورده قسم اختران به یاداشم^۲
بی تربیت طیب رنـجورم
محبوسم و طالع است منحوسم^۳

در هر نفسی به جان رسد کارم^۴
بی علت و بی سبب گرفتارم
بردانسه نیوفتاده منقارم
بسته کمر^۵ آسمان به پیکارم
بی تقویت علاج بیمارم
غمخوارم و اختر است خونخوارم

- ۱- (بفتح اول و ثانی و سکون ثالث) (ص)، زشت، نامتناسب. ۲- (ع) بضم اول ج خلق بفتح تین: کهنه، جامدهای کهنه) (ص). ۳- بکسر اول: معبر باریک، دالان. ۴- (ع. ف ص مر): زشت صورت، بدقیافه.
- ۵- (ع، جمله)؛ منزله می شمارم خدای را (از اصوات تعجب). ۶- (ع)؛ مرهون، گرو نهاده. ۷- فاخته مهر (ع. ف. ص مر)، آنکه مانند فاخته بی مهر و وفا باشد. ۸- سرجنبانیدن؛ تصدیق کردن قس؛ ریش جنبانیدن.
- ۹- کار به جان رسیدن؛ به جان آمدن، بیچاره شدن در کار، به هلاکت نزدیک شدن. ۱۰- (ع. بفتح اول و تشدید و فتح ثانی)، خطا، لغزش. ۱۱- جزای بد، عقاب. (و به معنی جزای نیک). ۱۲- کمر بستن، مهیا شدن، آماده جنگ گشتن.
- ۱۳- زندانی هستم و بختم بد و نامبارک است.

برده نظر ستاره تاراجم^۱ امروز به غم فزون ترم ازدی^۲
 یاران گزیده داشتم روزی هر نیمه شب آسمان ستوه آید
 بندی است گران به دست و پایم در محبوس چرا شدم نمی دانم
 آخر چه کنم من وجه بد کردم مردی باشم ثناگر و شاعر
 جز مدحت شاه و شکر دستورش آنست خطای من که در خاطر
 ترسیدم و پشت بروطن کردم بسیار امید بود بر طبعم
 قصه چه کنم دراز بس باشد کاخر نکشد فلک مرا چون من
 صدر و زرای عصر ابونصر آن آن خواه که واسطه^۳ است مدح او
 ای کرده گذر به حشمت از گردون ای قوت جان من ز لطف تو
 شه بر سر رحمت آمدست اکنون ارجو^۴ که به سعی و اهتمام تو
 کس کرده ستم زمانه آزارم و امسال به نقد کمتر از یارم^۵
 امروز چه شد که نیست کسی یارم؟ از گریه سخت و ناله زارم
 شاید که بس ابله و سبکبارم^۶ دانم که نه دزد و نه عیارم
 تا بند ملک بود سزاوارم؟ بندی باشد محل و مقدارم
 يك بیت ندید کس در اشعارم بنمود خطاب و خشم شه خواری
 گفتم، من و طالع نگو نسارم^۷ ای وای امیدهای بسیارم
 چون نیست گشایشی ز گفتارم در ظل قبول صدر احرارم^۸
 کافزوده ز بند گیش مقدارم در مرسله های^۹ لفظ دربارم
 از رحمت خویش دور مگذارم بی شفقت خویش مرده انگارم^{۱۰}
 مگذار چنین به رنج و تیمارم زین غم بدهد خلاص دادارم^{۱۱}

● مدح سیف الدوله محمود

چرا نگرید چشم و چرا تنالد تن کزین برفت نشاط و از آن برفت و سن^۱

- ۱- غارت . ۲- بکسر اول ، دیروز، روز گذشته . ۳- پار، یار سال .
- ۴- فارغ بال، خوشحال . ۵- طرار، حیل، باز ، (شجاع ، جوانمرد) .
- ۶- (ع. بکسر اول = مدحه) ، ستایش ، مدح . ۷- بکسر اول (ص) ، سرنگون ، و ازگون . ۸- احرار . (ع. بفتح اول. جمع حر = آزاده) ، آزادگان . ۹- (ع) ، گوهری درشت که در وسط گردن بند جای گیرد ، واسطه العقد . ۱۰- (ع. بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث) ، گردن بند . ۱۱- انگاشتن = انگاردن (بفتح اول) ، پنداشتن ، گمان کردن . ۱۲- (ع) . امیدوارم (فعل مضارع، متکلم وحده از مصدر رجاء) . ۱۳- خدا، آفریننده . ۱۴- (ع. بفتح اول و ثانی) ، خواب .

چنان بگریم کم دشمنان ببخشایند^۱
 سحر شوم^۲ ازغم و پیرهن همی بدم
 ز رنج وضعف بدان جایکه رسیدنم
 صبور گشتم و دل در بر آهین کردم
 بسان بیژن؛ درمانده‌ام به بند بسلا
 برم ز دستم چون سوزن آژده‌وشی
 ز دردواندوه هجران گذشت بر من دوش
 نمی‌گشاد گریبان صبح را گردون
 مرا مالال گرفته ز دیر ماندن شب
 در آن تفکر مانده دلم که فردا را
 از آنکه هست شب آبستن و ندادند کس
 گذشت باد سحرگاه وز نهیب فراق
 نخفته‌ام همه شب دوش و بوده‌ام نالان
 نشسته بودم کامد خیال او ناگاه
 مرا بیافت چو یک قطره خون جوشان دل
 ز بس که کند دوزلف و ز بس که راندم اشک
 مرا و او را از چشم و زلف گرد آمد
 به ناز گفت که از دیده بیش اشک مرین

چو یادم آید از دوستان و اهل وطن
 ز بهر آنکه نشان منست پیراهن
 که راست ناید اگر در خطاب گویم من
 بخاست آتش ازین دل چو آتش از آهن
 جهان به من بر تار یک چون چه بیژن
 تنم چو سوزن و دل همچو چشمه سوزن^۳
 شبی سیاه‌تر از روی و رای اهریمن
 که شب دراز همی کرد بر هوا دامن
 تنی به رنج و عذاب ودلی به گرم^۴ و حزن^۵
 پگاه^۶ ازین شب تیره چه خواهم زادن؛
 که هاله^۷ چون سپری شد چه زاید آبستن؛
 فرو نیارست آمد بر من از روزن
 خیال دوست گوی^۸ امن است و نجم برن^۹
 چو ماه روی و چو گل عارض^{۱۰} و چو سم ذقن^{۱۱}
 مرا بیافت چو یک تار موی نالان تن
 یکی چو در زمین^{۱۲} و یکی چو مشک ختن^{۱۳}
 ز مشک و لؤلؤ یک آستین و یک دامن
 به مهر گفتم کز زلف بیش مشک مکن

- ۱- یکسر اول = که ام (موصول + ضمیر)؛ که مرا، که به من. ۲- بخشاییدن = بخشودن؛ رحم کردن، بخشیدن. ۳- شدن، رفتن. ۴- پهلوان ایرانی پسر گیو که داستان دلاوریهای او در شاهنامه فردوسی آمده و دلدادگی وی بامنیزه دختر افراسیاب در ادب فارسی سخت معروف است. ۵- بفتح اول؛ مخفف چاه. ۶- بر = تن. آژده = آجیده، سوزن فرو برده. وشی. بفتح اول و تشدید و کسر ثانی؛ پارچه ابریشمی که در شهر (وش) ترکستان یافتند. معنی: تنم بر اثر زخم و ضربت دستم مثل پارچه سوزن کاری شده گشته و تنم چون سوزن باریک و دلم همچون سوراخ سوزن تنگ است. ۷- بضم اول؛ غم. ۸- (ع. بفتح تین)؛ اندوه. ۹- بفتح اول (ق)؛ صبح زود. ۱۰- حلقه‌ای که بعضی شبها دور ماه دیده شود، شایورد. ۱۱- بضم اول = گواه، شاهد. ۱۲- نجم؛ ستاره و پرن بر وزن چمن ستاره پرون (ثریا) است. ۱۳- (ع)؛ رخساره، چهره. ۱۴- (ع. بفتح اول و ثانی)؛ چانه، زنجندان. ۱۵- (ع)؛ گرانبها و در زمین، مرارید قیمتی است. ۱۶- بضم اول و فتح دوم؛ شهری بوده در ترکستان شرقی. (ترکستان چین).

درین مناظره بودیم کز سپهر کبود
چورای خسرو محمود سیف دولت و دین
جهان ستانی، شاه، مظفری، ملکی
نموده اند به ایوانش سروران طاعت
به نام و ذکرش پیراست منبر و خطبه^۱
هزارگردون باشد به وقت باد افراه
چورنج را ز جهان دولت تو فانی کرد
دو چشم دولت بی تیغ تو بود اعمی^۲
به دشمنان برروز سپید روشن را
ز بیم تیغ تو دشمن نماند در گیتی
سخن فرستم از اوصاف توهمی منشور^۳
اگر ندادی اوصاف تو مرا یاری
همیشه تا دهد از روی ماه تابش مهر
خجسته مجلس تو بوستان خندان باد
به خدمت تو همیشه فلک بسته میان^۴
سپهر ساخته از بهر دوستان تاج
همیشه موکب تو سعد و فتح را مأوی

زدوده طلعت بنمود چشمه روشن^۱
که پادشاه زمین است و شهریار زمین^۲
که رام گشت به عدلش زمانه توسن^۳
نهاده اند به فرمانش خسروان گردن
به فر و جاهش آراست یاره و گرز^۴
هزار دریا باشد به روز پا داشتن^۵
چه بد تواند کردن زمانه ریم^۶؟
زبان دولت بی مدح تو بود الکن^۷
سیاه کردی چون شب از آن بخت فتن^۸
ز جود کف تو گوهر نماند در معدن
به مجلس تورا نام چو نظم کردم من
چگونه یافتی در خور ثنات سخن
همیشه تا دمد از کنج باغ روی سمن^۹
در او کشیده صف دلبران چو سرو چمن
به مدحت تو همیشه جهان گشاده دهن
زمانه دوخته از بهر دشمنان کفن
همیشه در گه تو عدل و ملک را مأمن^{۱۰}

● در مدح سیف الدوله و تفاخر به فضائل خویش

دوش تا صبحدم همه شب من
بیشتر زان سپاه را دیدم
عرضه می کرده ام^{۱۵} سپاه سخن
از لباس هنر برهنه بدن

- ۱- مناظره، مباحثه. زدوده: بضم اول، پاک، صفت است برای طلعت (روی) و چشمه روشن، کنایه از خورشید است.
- ۲- (ع. بفتح تین): روزگار، زمان.
- ۳- بروزن روشن، سرکش، رام ناشدنی (ص). ۴- (ع. بضم اول): سخنوری، موعظه.
- ۵- یاره: دست بند، طوق، گرز: بفتح اول و سوم: تاج.
- ۶- باد افراه و پا داشتن به معنی جزا و پا داشتن است. ۷- بکسر اول، حیلہ گر، کینه ور (ص).
- ۸- (ع. بفتح اول و در آخر الف مقصوره): کور، نابینا (ص).
- ۹- (ع. بروزن اکبر): کسی که به هنگام سخن گفتن نتواند درست کلمات را ادا کند.
- ۱۰- (ع. بکسر اول و فتح ثانی): جمع فتنه، آشوب.
- ۱۱- (ع. ص): پراکنده، کلام غیر منظوم.
- ۱۲- بروزن چمن، گل یاسمن.
- ۱۳- میان بستن: کمر بستن، آماده شدن.
- ۱۴- (ع. بروزن منظر): جای امن.
- ۱۵- عرضه کردن (ع. ف. مص مر): در معرض نظر قرار دادن، نشان دادن.

امرای سخن^۱ بسی بودند
 زین سپس کار هریکی بسزا
 همه شب زین دو چشم تیره چو شب
 به عجب بر سرم بنات النعش^۲
 دم من همچو باد در آذر
 نرگس و گل شدم که نگشایم
 خط موهم^۳ شد ز باریکی
 بس شگفتی نباشد ار باشد
 بخت من زیر فضل شد ناچیز
 خیزد از آهن آتشی که چو آب
 آهنم بی خلاف زانکه همی
 به حقیقت چراغ را بکشد
 نشوم خاضع^۴ عدو هرگز
 باز گنجشک را برد فرمان؛
 راست گردد سپهر کج رفتار؛
 جوشم^۵ گر شود منازع تیغ
 زان تن من همی بود به عنا^۶
 کاندر افتد همی به طبع ملال
 گر بخواهد خدایگان زمین
 پادشاهی که زبیدش گه بار
 ای بهنگام حلم صد احنف^۷
 به خدایی که آکند^۸ صنمش

این تفحص نکرده بد يك تن
 سازم ارخواهد ایزد ذوالمن^۹
 پرکواکب^{۱۰} مرا شده دامن
 جمع گشته بسان نجم پرن
 چشم من همچو ابر در بهمن
 جز به باد وبه آب چشم ودهن
 اندرین حبس فکرت روشن
 رنج و تیمار من ز دانش من
 زانکه بسیار گشت در هرفن
 می شود زو گذاخته آهن
 در دل خویش پرورم دشمن
 اگر ازحد برون رود روغن
 گرچه برآسمان کند مسکن
 شیر روباه را نهد گردن؛
 رام گردد زمانه توسن^{۱۱}؛
 تیغ کردم چو او شود جوشن
 زان دل من بود همی به حزن
 کاندر آید همی به عمرشکن
 شاه محمود شهریار زمن
 ماه وخورشید یاره وگرزن^{۱۲}
 وی بهنگام حرب صد بیژن
 مشک در ناف آهوان ختن

- ۱- امرای سخن، ادیبان و شاعران؛ الشعراء امراء الکلام (حدیث نبوی).
- ۲- (ع. ص. مر)، صاحب منتها، عطا بخش. ۳- (ع. جمع کوکب) ستارگان. در اینجا استعاره است از برای اشک. ۴- (ع. بفتح اول)، دوصورت فلکی (دب اکبر و دب اصغر). ۵- (ع. بروزن موجود، ص)، مفروض، آنچه مبتنی بر وهم و خیال و بی اصل باشد. ۶- (ع. افاز مصدر خضوع)، فروتن، افتاده. ۷- بروزن روشن، سرکش. ۸- جوشن (ع بفتح اول بروزن روشن)، سلاحی جبه مانند که از حلقه آهن سازند و شبیه به زره است (معین). ۹- (ع. بفتح اول = عناء)، رنج، اندوه. ۱۰- یاره، طوق و گرزن، تاج است. ۱۱- احنف (ع. بفتح اول)، احنف بن قیس از بنی تمیم که در حلم و بردباری معروف بوده است. ۱۲- آکندن، پر کردن.

چون صدف درهمه جهان نکتم
که جز از تو به هیچ خدمت و مدح
ای چو کعبه و حوش راهمه امن^۲
نیت کعبه کرده بنده تو
تا بخواهد ز ایزد آمرزش
بندد اندر رضای یزدان دل

جز به دریای مدح تو معدن
طمع^۱ دارم ز خلق پاداش
خلق را قصر و درگهت مأمن
بنده را زین مراد باز مزین
پیش از آن کش شود لباس، کفن
تن گشاید ز بنده اهریمن

● مدح عمیدالملک ابوالقاسم^۲

روز نوروز و ماه فروردین
تاجها ساخت گلبنان را آن
باد فرخنده بر عمید اجل
عمده^۳ دین و ملک ابوالقاسم
آن بزرگی که رایت^۴ همت
به ذکا^۵ کرد ملک را ثبات
هنر از رای او برد تعظیم
عزم اورا مضای^{۱۱} باد بزان
این یکی را زمانه زیر رکاب
نور و ظلمت بود به عفو و به خشم
نه عجب گر ز داد او زین پس
شاد باش ای جهان به روی تو شاد
نه چو تو گاه بزم ابر بهار
راست گویی ز بهر تیغ و قلم

آمدند ای عجب زخلد برین^۶
حله‌ها بافت باغها را این
خاصه پادشاه روی زمین
که بیماراست روی ملک به دین
بگذرانید از اوج علیین^۸
به ده^۷ داد فتنه را تسکین
خرد از طبع او کند تلقین
حزم او را ثبات کوه متین
وان یکی را سپهر زیر نگین
آب و آتش بود به مهر و به کین
خویش گردد تذرو^{۱۲} را شاهین
غم نصیب عدوست شاد نشین
نه چو تو وقت رزم شیر عرین^{۱۳}
آفریده شد آن خجسته یمین^{۱۴}

- ۱- به سکون میم خوانده شود؛ (آز) (امید و انتظار). ۲- در کعبه (حرم) و حوش و جانداران را صید نمی‌کنند و نمی‌آزارند. ۳- یکی از مقربان سلطان ابراهیم غزنوی بوده است. ۴- بهشت اعلی. ۵- حله. (ع. بضم اول و تشدید و فتح ثانی= حله)؛ جامه نو. ۶- (ع. بضم اول= عمده)؛ تکیه گاه، مهم. ۷- رایت؛ بیرق و درفش. ۸- علیین؛ بهشت. ۹- (ع. بفتح اول= ذکاء)؛ تیزی خاطر، هوشمندی. ۱۰- (ع. بفتح اول= دهاء)؛ زیرکی. ۱۱- (ع. بفتح اول= مضاعف)؛ مجری گشتن، روانی، گذشتن. ۱۲- بفتح اول و ثانی؛ قر قاول. ۱۳- (ع. بفتح اول)؛ بیشه، نیزار. ۱۴- (ع. بفتح اول)؛ دست راست.

بندۀ خویش را معونت کن^۱ ای جهان را شده به عدل، معین
 گریه تو نیستی قوی دل من چکدی زهره^۲ من مسکین
 از تو بودی همه تعهد من گاه محنت به حصن‌های حصین^۳
 جان تو دادی مرا پس از ایزد اندرین حبس و بند باز پسین^۴
 به‌خدایی که صنع و حکمت او ماند از گردش شهر و سنین^۵
 که به باقی عمر يك لحظه رونتابم ز خدمت پی ازین
 سازم از جود تو ضیاع و عقار^۶ گیرم از مدح تورفیق و قرین
 تا بود بر فلک طلوع و غروب تابود در زمان مکان و مکین^۷
 باد چرخ محل و رتبت تو روشن از ماه و زهره و ویرین^۸
 باد باغ نشاط و زهت^۹ تو خرم از لاله و گل و نسرین
 من مبارک زبان و نیک پیم^{۱۰} هم‌چنین باد و هم‌چنین آمین^{۱۱}

● جشن مهرستان و مدح سیف الدوله محمود

روز مهر و ماه مهر و جشن فرخ‌مهرگان^{۱۲} مهر بفزای ای نگار مهرجوی مهربان
 همچو روی عاشقان بینم به زردی روی باغ باده باید بر صبوحی^{۱۳} همچو روی دوستان
 این عروسان بهاری را که ابر نو بهار با جواهر جلوه کرد اندر میان بوستان
 تاجهاشان بود بر سر از عقیق و لاجورد^{۱۴} قرطه‌هاشان بود در بر از پرند و پرنیان

- ۱- معونت (ع. بفتح اول): یاری کردن، مدد و معونت کردن؛ (مص مر) و به معنی یاری کردن است (ع. ف).
- ۲- برون بهره؛ کیسه زرد آب و نیز به معنی زرد آب و زهره چکیدن کنایه از بی تاب و توان شدن و ترسیدن است.
- ۳- حصن (ع. بکسر اول و سکون ثانی): قلعه و حصین (ع. برون شریف): محکم (ص).
- ۴- باز پسین (ص نسی): آخرین، واپسین.
- ۵- شهر (ع. ج شهر): ماهها و سنین (ع. بکسر اول ج سنة): سالها. ۶- ضیاع (ع. بکسر اول): زمین زراعتی و عقار (ع. بفتح اول): آب و زمین، ملک.
- ۷- (ع. بفتح اول): آنچه در مکانی جای گیرد، جای گیر. ۸- زهره، ستاره ناهید و پروین، ستاره ثریا است. ۹- (ع. بضم اول برون قدرت): خرمی، گردش. ۱۰- نیک پی: مسمود، میمون. ۱۱- (ع از عبری): اجابت کن. ۱۲- مهر نام روز شانزدهم هر ماه و نیز ماه هفتم از سال شمسی و جشن مهرگان مربوط به روز شانزدهم مهر ماه است. ۱۳- (ع. بفتح اول): شراب خوردن به وقت صبح، شرابی که بامداد نوشند. ۱۴- لاجورد = لاجورد. سنگی است نسبه سخت و آبی رنگ. ۱۵- (ع. بضم اول): معرب کرته (جامه، پیراهن).

کله‌ها^۱ ز دباد نیسان^۲ از ملون جامه‌ها
 مشک بودی بی حد و کافور بودی بی قیاس
 حمل^۳ بویامشک بودی تنگها بر تنگها^۴
 تاخزانی باد سوی بوستان لشکر کشید
 هر کجا کاکتون به سوی باغ و بوستان بگذری
 از غبار باد دیناری شده برگ درخت
 تاپه‌ودی گشت باغ و جامه‌ها پوشیده زرد
 شد چوروی بدسگال^۵ مملکت برگ درخت
 سیف دولت شاه محمود بن ابراهیم آنک
 خسرو خسرو نژاد و پهلوا^۶ پهلو نسب
 پیش‌حلم اوزمین همچون هوا باشد سبک
 ای گه بخشش فریدون گاه کوشش کیقباد
 کوه و بحر و آفتاب و آسمان خوانم ترا
 تو به گاه حلم کوهی و به گاه علم بحر
 تیغ تو چون بر فرزد در میان کارزار
 جشن فرخ مهرگان آمد به خدمت مر ترا
 ملک از تو بانشاط و تو ز ملک بانشاط

برده‌ها بست ابر آزار^۷ از منقش بهرمان^۸
 در بودی بی مره و یاقوت بودی بی کران
 بار مروارید بودی کاروان در کاروان
 زینتش گشتست روی ارغوان چون زعفران
 دیبه زربفت^۹ بینی زین کران تا آن کران
 و ز صفای آب زنگاری^{۱۰} شده جوی روان
 می نیارد زنده خواندن زندواف زندخوان
 باشد آب جوی همچون تیغ شاه کامران
 جان شاهی را تن است و شخص شاهی را روان
 شهریار بر و بحر و پادشاه انس و جان
 پیش طبع او هوا همچون زمین باشد گران
 ای بهمت اردشیر وای به حشمت اردوان^{۱۱}
 کوه و بحر و آفتاب و آسمانی بی گمان
 گاه رفعت آفتابی گاه قدرت آسمان
 مغز بدخواهت بجوشد در میان استخوان
 خسروانی^{۱۲} انجام بستان بر نهاد^{۱۳} خسروان
 دولت از تو شادمان و تو زد دولت شادمان

● در مدح سلطان ابراهیم بن مسعود و شکوه از تیره بختی

جدا گانه سوزم زهر اختری مگر هست هر اختری اخگری^{۱۵}
 یکی سخت سنگم که بگشاد چرخ ز چشم من آبی ز دل آذری

- ۱- (بکسر اول و تشدید و فتح ثانی)؛ خیمه‌ای که از پارچه نازک سازند، حجله، پشه‌بند.
- ۲- نیسان؛ ماه هفتم از تقویم سریانی مطابق با فروردین و اردیبهشت.
- ۳- آزار؛ ماه ششم از ماههای سریانی (ماه اول بهار). ۴- بروزن قهرمان، نوعی یاقوت سرخ و نیز پارچه ابریشمی رنگین. ۵- بی‌مر؛ بی‌شمار، بی‌حساب. ۶- (ع). بکسر اول؛ بار. ۷- تنگ؛ لنگه‌بار، بار.
- ۸- زربفت (ص مفعولی)؛ پارچه زردوزی شده و دیبه به معنی دیبا = دیبا است.
- ۹- منسوب به زنگار؛ سبزرنگ. ۱۰- بدسگال؛ بداندیش، بدگوی.
- ۱۱- بفتح اول و نالت؛ دلیر، پهلوان. ۱۲- فریدون؛ از پادشاهان سلسله پیشدادی و از نژاد طهمورث بوده است. کیقباد؛ نخستین پادشاه کیانی.
- ۱۳- اردشیر؛ پادشاه ساسانی و اردوان آخرین پادشاه اشکانی (و چهار پادشاه دیگر از همین سلسله). ۱۴- (ص نسبی)؛ شاهانه. ۱۵- رسم و عادت.
- ۱۵- اخگر؛ پاره آتش، جرقه.

همه کار بازیچه گشتست از آنک
 گهی عارضی^۱ سازد از سوسنی
 گه از باد پویان کند مانیبی
 من از جور این کوژپشت^۲ کبود
 چو تاریخ تیماره خواهد نوشت
 به من صرف گردد همه رنجها
 دلم گر زانده بخری شدست
 بالای مرا مادر روزگار
 نخورده یکی ساغر از غم تمام
 حوادث زمن نگسلد زانکه هست
 مرا دهر صد شربت تلخ داد
 از آن می بترسم که موی سپید
 ز خون جگر و ز طمانچه^۳ مراست
 نه نیکی ز افعال من نه بدی
 تم را نه رنگی و نه جنبشی
 در آن تنگ زندانم ای دوستان
 درو روزنی هست چندان کز آن
 درین تنگ متفد همی بنگرم
 شگفت آنکه با این همه زنده ام
 ز حال من ای سرکشان آگهید

سپهرست مانند بازیگری
 گهی دیده ای سازد از عبهری^۴
 گه از ابرگریان کند آذری^۵
 همی بشکنم هر زمان دفتری
 جهان از دل من کند مسطری^۶
 مگر رنجها را منم مصدری
 چرا ماندم از اشک در فرغری^۷
 بزاید همی هر زمان دختری
 دمام فرار از آردم ساغری
 یکی را سر اندر دم دیگری
 که نهدم اندر دهان شکری
 کنون بر سر من کند معجری^۸
 چو لاله رخی چون بنفشه بری
 نه شاخی درخت مرا نه بری
 بود در وجود این چنین پیکری^۹
 که هستم شب و روز چون چنبری^{۱۰}
 یکی نیمه بینم ز هر اختری
 به روی فلک راست چون اعوری^{۱۱}
 تواند چنین زیست جاناور^{۱۲}
 بسازید بر پاکیم محضری^{۱۳}

- ۱- عارض (ع. بکسر راء): چهره، روی. ۲- عبهر (ع. بروزن عنبر):
 نرگس که میان آن زرد باشد به خلاف شهبلا که سیاه باشد (غیاث). معنی:
 سپهر همچون بازیگران گاه از سوسن چهره می سازد و گاه از عبهر (نرگس)
 چشم می آفریند. ۳- آذر، بدر حضرت ابراهیم و به قولی عموی وی
 بوده است. ۴- (ص مر): خمیده پشت، پشت دوتا. ۵- غمخواری،
 تهمد. ۶- بکسر و فتح اول، صفحه خطدار مقوائی که زیر کاغذ
 گذارند تا جای خطها بر کاغذ بماند و بر روی خطوط آن نویسند و نیز به
 معنی خط کش. ۷- فرغ بروزن افسر، جوی آب، آبگیر. ۸- معجر (ع. بکسر اول و فتح ثالث): روسری و روپوش زنان (معین، غیاث).
 ۹= تپانچه، سیلی، لطمه. ۱۰- چنبر: حلقه. ۱۱- اعور (ع. بر
 وزن اکبر): یک چشم (ص). ۱۲- جاناور (ا. مر): جاندار، جانور،
 حیوان. ۱۳- محضر ساختن: فتوی دادن.

چرا می‌گذارد برین کوهسار
چنان پادشاهی چنین گوهری؟
درین بند با بنده آن می‌کنند
که هرگز نکردند با کافری

● ناله از حصار نای

نالم به دل چو نای من اندر حصار نای^۱
آرد هوای نای مرا ناله‌های زار
گردون به در دو رنج مرا کشته بود اگر
نه نه ز حصن^۲ نای بیفزود جاه من
من چون ملوک سر ز فلک بر گذاشته
از دیده گاه باشم درهای قیمتی^۳
نظمی به کامم اندر چون باده لطیف
امروز پشت گشت مرا همت بلند
از رنج تن تمام نیارم^۴ نهاد پی
گیرم^۵ صبور باشم بر جای نیست دل
بر من سخن نیست نبندد بلی سخن
کاری تراست بر دل و جانم بلا و غم
گردون^{۱۱} چه خواهد از من بیچاره ضعیف
گر شیر شرز^{۱۲} نیستی ای فضل کم شکر^{۱۳}
ای محنت ار نه کوه شدی ساعتی برو

بستی گرفت همت من زین بلند جای
جن ناله‌های زار چه آرد هوای نای؟
پیوند عمر من نشدی نظم جانفزای
داند جهان که مادر ملکست حصن نای
زی^۲ زهره برده دست به مه بر نهاده پای
وز طبع که خرامم در باغ دلکشای^۵
خطی به دستم اندر چون زلف دلربای
زنگار^۶ غم گرفت مرا تیغ غمزدای
وز درد دل بلند نیارم کشید وای
گویم به رسم باشم هموار نیست رای
چون يك سخن نباشد، سخن سرای
از رمح^۷ آب داده و از تیغ سر گرای^۸
گیتی چه خواهد از من درمانده گدای؟
ورمار گرز^۹ نیستی ای عقل کم گزای؟
وی دولت ار نه باد شدی لحظه ای بیای^{۱۵}

- ۱- نام زندانی است که مسعود سعد سه سال در آن محبوس بود. ۲- (ع).
بکسر اول و سکون ثانی و ثالث، قلعه، دژ. ۳- (حرف اضافه)؛ سوی،
جانب. ۴- کنایه از اشک. ۵- معنی بیت، گاه از دیده اشک
می‌بارم و گاه با سرودن اشعار نغمه در باغ طبع سیر می‌کنم. ۶- زنگ فلزات
(کنایه از زنگ دل، قصه). ۷- یارستن بفتح راء و کسر آن (مص)؛
توانستن. ۸- (ق)؛ در مورد فرض و انکارش استعمال شود.
۹- (ع. بضم اول)؛ نیز. ۱۰- (ص فا)؛ آنچه قصد سر کند. ۱۱- چرخ،
آسمان. ۱۲- بر وزن هرزه؛ خشمگین و زورمند (ص).
۱۳- شکردن، (بکسر اول)؛ شکار کردن، شکستن. ۱۴- بفتح اول بر
وزن هرزه نوعی از مار است، نوعی افعی دارای سمی مهلك. ۱۵- فعل
امر از مصدر پایستن (= پایدن)؛ پایدار ماندن، باقی ماندن، درنگ کردن.

ای تن جزع مکن که مجاز است این جهان
گر عز و ملک خواهی اندر جهان مدار
ای بی هنر زمانه مرا پاک در نورد^۲
ای روزگار هر شب و هر روز از حسد
در آتش شکیم چون گل فرو چکان
از بهر زخم^۱ گاه چو سیمم فرو گداز
ای ازدهای چرخ^۳ دلم بیشتر بخور
ای دیده سعادتی تاری شو و مبین
زین جمله پاک نیست چونو میدنستم
شاید که بی گنه نکند با طلم ملک
مسعود سعد دشمن فضل است روزگار

وی دل غمین مشو که سپنجی^۲ ست این سرای
چن صبر و جز قناعت دستور و رهنمای
وی کوردل سپهر مرا نیک بر گرای^۱
ده چه ز محنتم کن و ده در زغم گشای
بر سنگ امتحانم چون زر بیازمای
وز بهر حبس گاه چو مارم همی فسای^۳
وی آسیای چرخ تنم تنگ تر بسای
وی مادر امید سترون^۴ شو و مزای
از عفو شاه عادل و از رحمت خدای
کاندر جهان نیابد چون من ملک ستای^۵
این روزگار شیفته^۶ را فضل کم نمای

● نوای بلبل

نواگوی بلبل که بس خوش نوایی
نواهای مرغان دو سه نوع باشد
گر از عشق گویا شدستی تو چون من
بسی مرغ دیدم به دیدار نیکو
همه جو فروشان گندم نمایند^{۱۴}

میاد ترا زین نوا بی نوایی^{۱۲}
تو هر دم زنی با نوایی نوایی
میاد از رنج و انده رهایی
نداندن ایشان بجز ژاژ خایی^{۱۳}
تو گندم فروشی و ارزن^{۱۵} نمایی

- ۱- (ع. بفتح اول و ثانی)؛ بی صبری کردن، ناشکیبایی، بی تابی، و جزع کردن؛ ناشکیبایی و زاری کردن. ۲- بکسر اول؛ عاریتی، ناپایدار، سپنج؛ خانه موقت و آرامگاه عاریتی را گویند. ۳- فعل امر از مصدر در نوردیدن = در نوشتن (پیچیدن) ۴- برگزاییدن؛ آزمودن، پیچاندن، قصد کردن. ۵- بفتح اول مخفف چاه. ۶- ضربه، شکستگی.
- ۷- فعل امر از مصدر فسائیدن = افسائیدن؛ رام کردن. ۸- ازدهای چرخ؛ ازدهای فلک و آن شکلی است در فلک به صورت ازدها که به عربی آن را رأس و ذنب گویند. ۹- بفتح اول و دوم و چهارم بروزن قلمزن؛ نازا، عقیم (ص). ۱۰- ملک ستای؛ ستاینده پادشاه (ص فا). ۱۱- (ص)؛ مدح و ستودن و دیوانه مزاج، آشفته. ۱۲- (جامض)؛ درماندگی، بی سروسامانی.
- ۱۳- (جامض)؛ بیهوده گویی (کنایه). ژاژ؛ بوته گیاهی است به غایت سفید و شبیه به درمنه که هر چه شتر آن را بخاید نرم نشود. ۱۴- گندم نمای جو فروش؛ آنکه خود یا چیزی را به ظاهر خوب نماید و در واقع چنان نباشد، ریاکار، دورو (کنایه). ۱۵- ارزن؛ بروزن گرزنی گیاهی است از تیره گندمیان که برای تهیه آرد و نان و دانه جهت طیور به کار می رود.

که بس طرفه^۲ مرغی و بس خوش نوایی
مگر همچو من بسته در حصن نایی
تو ای بی غمی نزد من چون نیایی؟
نهنگ فراقی تو یا ازدهایی
به چشم من اندر تو چون توتیایی^۳
تو ای دامنم دامن اورپایی^۴
که داده ست با من ترا آشنایی؟
چگونه کنم صبر با میتلایی
که تو مرکز جود و کان عطائی
نپرسی، نگویی که روزی کجایی؟
فروماندم از ورزش^۵ کدخدایی^۶
که از جود تو باشدش مومیایی^۷

زهی زند باف^۱ آفرین باد بر تو
بخسند مرغان شب و تو نخسبی
نگویی تو ای رنج با من چه باشی
به من بر بلا از فراق تو آمد
همیشه دو چشم پر از آب داری
تو ای چشم من چشم داوود^۸ گشتی
بیر صحبت از من فراقا تو یک ره
وگر نه بنالم که طاقت ندارم
به تو حاجتی دارم ای خاص سلطان
زمن بنده بردل تو یادی نیاری
مرا پشت بشکست گردون گردان^۹
نکو گردد این پشت بشکسته آنکه

● شرح حبس و گرفتاری

نه در صلاح کار ز چرخم هدایتی
هر گه که من بخوانم ز اندوه آیتی
از دوست طعنه ای و زدشمن سعایتی^{۱۰}
نه عدتی^{۱۱} مرا که بگیرم ولایتی
نه مستحق و درخور صدر و ولایتی
همواره کرده ام ز زمانه شکایتی

نه بر خلاص حبس ز بختم عنایتی
پیشم نهد زمانه ز تیمار سورتی
تا کی خورم به تلخی تا کی کشم به رنج
نه نعمتی مرا که ببخشم خزینه ای
نه روی محفلی ام و نه پشت لشکری
پیوسته بوده ام ز قضا در عقيله ای^{۱۲}

- ۱- زندواف، بلبل، سرودگوی، زند خوان.
- ۲- (ع. بضم اول)، شکفت آور، چیز تازه و مطبوع.
- ۳- سرمه.
- ۴- پادشاه اسرائیل که شاعر و پیغمبر بود و از خود مزامیری به جا گذاشته.
- ۵- اوریا = عوریا، نام جد مادری سلیمان است که در جنگ کشته شد و حضرت داوود بازن او ازدواج کرد.
- ۶- گردان (ص فا)، گردنده و دوار. گردون گردان، آسمان گردنده، فلک.
- ۷- (امص)، کار کردن، عمل، حرفه.
- ۸- (حامص)، اداره امور شهر، پیشکاری بزرگان.
- ۹- جسمی است مانند قیر که محلول آن جهت درمان شکستگی اعضا و بیرون رفتن مفاصل و کوفتگی بی عدیل است (برهان قاطع. حواشی آقای دکتر معین به اختصار).
- ۱۰- سعایت (بفتح اول. ع)، سخن چینی، بدگویی.
- ۱۱- عدت (بضم اول و فتح و تشدید ثانی)، ساز و برگ (عدت. بکسر اول: عده).
- ۱۲- عقيله: پای بند، تعهد، هایه گرفتاری.

ای روزگار، عمر به رشوت همی دهم
گر آمدی جنایتی از من چه کرده‌یی؟
نه از تو هیچ و قتم در دل مسرتی
هر جا رسد کند به من آکفت^۲ نسبتی
دارم زجنس جنس غم و نوع نوع درد
ای کم تعهدان ببریدم تمهدی
باری دعا کنید و ز بهر دعا کنید

پس چون نگه نداری ام اندر حمایتی؟
کاین می‌کنی نیامده از من جنایتی
نه از تو هیچ روزم در تن وقایتی^۱
هر چون بود کند به من انده کنایتی
تألیف کرده هر نفسی را حکایتی
ای کم عنایتان بکنیدم عنایتی
زهاد مستجاب دعا را وصایتی

● مدح سلطان مسعود

گر چون توبه چینستان ای ترک نگارستی
گر نه همه زیبایی بسا قد تو جفتستی
آن زلف سیه گر نه هم بوی بخور^۳ستی
شب گر نه به همرنگی بودی چود و زلف تو
از روی تو گر شبها روشن نشدی چشمم
از زلف چود و تو بر روی چو گلبرگت
کی خون رودی چندین بردور خم از دیده
کی مست و خرابستی از عشق دلم هر گز
زان دانه نارتو گر یافتمی قسمی
من یار ز تو یک شب باشادی دل خفتم
از عشق تو گر روزم زینگونه نه تیره‌ستی
گر وصل تو هم چون جان در دل نه عزیزستی
چون شیرشکارستی شاها همه شاهان را
بر پیل نشاندهستی بایند گران بی شک
گر نه سپهت هستی ساکن شده از کوشش
لطف تو و عنف^۴ تو گر هیچ شدی مرئی^۱
ورکینه و مهر تو محسوس بصر گشتی

پیوسته به چینستان ای ماه بهارستی
گر نه همه دلجویی با روی تو یارستی
کی دیده پر خوابم پر نم چو بخارستی
کی در شب تاریکم یک لحظه قراستی
با روی چو ماه تو شمع به چه کارستی
شب بستر من گوئی از آتش و خارستی
گر نه دل پر خونم زان غمزه فگارستی^۱
گر نرگس موزونت نه جفت خمارستی
کی اشک دو چشم من چون دانه نارستی
ای کاش مرا امسال آن دولت یارستی
در هجر تو گر کارم زین نوع نه زارستی
کی عاشق بیچاره در چشم تو خوارستی
در دهر گراز شاهان یک شیرشکارستی
گر هیچ درین گیتی^۲ یک پیل سوارستی
مسکون زمین یکسر بر تیره غبارستی
این جوهر^۳ نورستی آن عنصر نارستی
آن گونه لیلستی وان لون نهارستی

۱- وقایت = وقایع (به کسر اول)، محافظت، نگهداری. ۲- آکفت، آفت.

۳- بخور (به فتح اول)، هر ماده خوشبویی که در آتش ریزند و بوی خوش دهد.

۴- فکار = افکار (به فتح اول)، آزرده، مجروح. ۵- عنف (به ضم اول، ع)، درشتی، سخت‌دلی. ۶- (به فتح اول، ع)، نمایان، هویدا. ۷- اصل

هر چیز، آنچه قائم به ذات باشد.

زوچرخ دخواستی سیاره شرادستی
کی شاخ سخا زینسان پیوسته ببارستی
درچرخ کجا هرگز زینگونه مدارستی
از هفت سپهر انجم پیش تو نثارستی

گر آتش خشم را حلیم تو نکردی کم
گر نه کف میمونت بارنده چو ابرستی
گر باد شکوه تو برچرخ نرفتستی
گر درخور جشن تو تحفه‌ستی و هدیه‌ستی

● شکوه از پیری

که نیابد کسی ز تو یاری
هیچ جان نیست کش تو نازاری
که چو تو نیست هیچ بیماری
شاخ دردی و بار تیماری
مغز را خون و دیده را خاری
لیکن اندر عنا^۱ و دشواری
چون برفتی به خاک نسپاری
که مرا در زمانه نگذاری
همه هست از سربسکاری^۲
که مرا در بلا همی داری
روح گیرد ز شخص بیزاری
که مراو را رسد جهان‌داری
این جهان را به‌خس نینگاری
هرچه آری همه چنین آری
به چنین پسند نفز بگزاری
توبه آرد همی سبکباری
پای چون پردلان بیفشاری
خسته و بسته و دل آزاری
پیش نادیدگان مکن زاری
چون نداند عزیزی از خواری
نکنی حرص را خریداری

پیریا پیریا چه بد یاری
هیچ دل نیست کش تو خون نکنی
هیچ‌گونه علاج نپذیری
تخم رنجی و بیخ اندوهی
روی را خاک و کام را زهری
عمر با تو همی کناره کنم
بکنی آنچه ممکن است و مرا
نکنی آنچه من همی گویم
زاخایم^۳ همی و این گفته
این همه هست و هم روا دارم
همه فانی شوند و یک یک را
آنکه باقی بود جهان‌دار است
گر تو مسعود سعد باخردی
شاید وزیبد و سزد که سخن
حق بخت خدای داد ز عقل
بس گرانباری و گناه تورا
مرد مردی اگر براین توبه
گرچه در انده و غم و محنت
زینت کار دیدگانی تو
هر که باشد عزیز گردد خوار
همه عز اندر آن شناس که تو

۱- عنا (به فتح اول، ع)، رنج و زحمت، اندوه (عتاء). ۲- زاو، بوئه گیاهی است سفید که شتر آن را می‌خورد (خارشتر)، زاخای، کنایه از بیهوده‌گویی. ۳- ابلهی، نادانی (= سبکسری).

● در مدح سلطان مسعود

گفتی که وفا کنم جفا کردی
 زان پس که بر آنچه گفته بودی تو
 در آب دودیده آشنا کردم^۱
 شرمت ناید زخویشتن کز من
 کردی تو مرا به کام بدگویان
 من چون دل خود به تو رها کردم
 آن دل که زمن به قهر بر بودی
 ای عاشق خسته دل جفا دیدی
 شاید که ز عشق دل بپردازی
 مسعود که نام او چو برگفتی
 شاهی که ز خدمت همایونش
 شاهی که ز خاک صحن میدانش
 شاهی که غبار مرکب او را
 چرخ که ز مدح او همه گیتی
 مهری که چو وصف ذات او گفتی
 بحری که چو غور طبع او جستی
 بر جان مخالفان به مدح او
 از شه به رضای خود ثنا دیدی
 وانگاه عروس مدح خویش را
 کرد از گردون فرشته^۲ آمین^۳

وز خود همه ظن من خطا کردی
 صدمبار خدای را گوا کردی
 تا با غم خویشم آشنا کردی
 برگشتی و یار ناسزا کردی
 ای بی معنی چنین چرا کردی؟
 ای دوست چرا مرا رها کردی؟
 از بهر خدایرا کجا کردی
 زان کش به دل و به جان وفا کردی
 چون قصد ثنای پادشا کردی
 والله که براو همه ثنا کردی
 هر کام که داشتی روا کردی
 اندر کف بخت کیمیا^۴ کردی
 در دیده عمر توتیا^۵ کردی
 مانند ائیر^۶ پرضیا کردی
 از فخر نشست بر سما کردی
 در موج جلال آشنای کردی
 هر بیتی تیری از بلا کردی
 جان زود فدای آن رضا کردی
 پورایه ز در پربها کردی
 چون ملک و بقاش را دعا کردی

● وصف بهار و مدح سلطان ابراهیم

ز فردوس با زینت آمد بهاری

چو زیبا عروسی و تازه نگاری

- ۱- آشنا کردن، شنا کردن، سیاحت.
 به کمک آن مس و سایر فلزات را تبدیل به طلا و نقره می کردند. ۳- توتیا،
 سرمه، اکسید روی که محلول آن را در چشم پزشکی برای شستشوی پلکها به
 کار می برند. ۴- ائیر، کره آتش که بالای کره هواست (چرخ ائیر،
 آسمان). ۵- آشنا، ثنا، و آشنا کردن، شنا کردن. ۶- فرشته،
 فرشته، ملک. ۷- آمین؛ کلمه ای است که پس از دعا گویند به معنی
 برآور، اجابت کن (از عبری).

بگسترده برکوه و بردشت فرشی
 به گوهر بپیراست هر بوستانی
 بتی کرد هر گلبنی را و شاید
 برافکند بردوش این طیلسانی^۲
 مییخواه بویا چو رنگین عقیقی
 همه کارها را میامیز با هم
 ز مطرب نوائی ز ساقی نبیدی^۳
 زمینی است چون صورت دلفروزی
 ز روی تذروان زمین را بساطی
 اگر چرخ دارد ز هرگونه چیزی
 ز شاهان گیتی به گیتی ندارد
 جهان شهریاری که در شهریاری
 بر جود او آب دریا سراسی
 ثواب و عقابش به میدان و ایوان
 به شمشیر داده قوی گوشمالی
 برآورده گردی ز هر تندکوهی
 نه با رای او اختران را فروغی
 جهاندار شاها جهان را به شاهی
 نبودست چون امر ونهی توهرگز
 شه روزگاری و چون روزگارت
 همی تا بود کوکبی را شعاعی
 روان باد حکم تو برهر سیهری
 گهت گوش بر نغمه رود سازی

کش از سبزه پودست وزلاله تاری
 به دیبا بیاراست هر مرغزاری
 که هر گلستانست چون قندهاری^۱
 در آویخت در گوش آن گوشواری
 بتی خواه زیبا چو خرم بهاری
 زهر پیشکاری همی خواه کاری
 ز معشوق بوسی ز دلبرکناری
 هواییست چون سیرت بردباری
 ز پشت کلنگان^۴ هوا را بخاری
 که شاید نمودن بدان افتخاری
 چو خسرو براهیم مسعود باری
 زمانه ندارد چنو شهریاری
 بر قدر او چرخ گردان غباری
 فروزنده نوری و سوزنده ناری
 جهان را به هر کار زاری
 فرو رانده سیلی به هر زرف غاری
 نه با گنج او کوهها را یساری
 نکردست گردون چو تو اختیاری
 زمانه نوردی و گیتی گزازی
 ندیدست کسی ملک را روزگاری
 همی تا بود آتشی را شراری
 رسان باد امر تو در هر دیاری
 گهت چشم بر صورت یگساری

● مدیح سلطان ابراهیم و شمه‌ای از روزگار خویش

ای فلک نیک دامت آری

کس ندیدست چون تو غداری^۱

- ۱- قندهار، نام شهری است در افغانستان.
- ۲- طیلسان، جامه بلند و کشاد که بردوش اندازند (معرب تالسان)، ردا (معین).
- ۳- نبید= نبیذ؛ شراب انگور یا خرما.
- ۴- کلنگ (به ضم اول)؛ پرنده‌ای است عظیم الجثه از راسته درازپایان با پرهای خاکستری یا تیره.
- ۵- یسار (به فتح اول).
- ۶- غدار (ع). بر وزن مکار)، بی وفا و پیمان شکن، حيله گر.

جامه‌ای یافتم همی هر روز
 نه به تلخی چو عیش من زهری
 گسر مرا جامه زمستانی
 آفتاب ای عجب حواصل^۱ شد
 گر بیابم در این زمان بخرم
 ای شگفتی کسی درین عالم
 منم آن کس که نیست تمکین^۲
 نه مرا یاری دهد خسری
 مرده‌ای ام چو زنده‌ای امروز
 گه چو بومی^۳ نشسته بر کوهی
 ندهد بیخ بخت من شاخی
 من بدین حبس ورنج خرسندم
 گه بکوشم به جهد چون موری
 گر مرا کرد پادشا محبوس
 برجهانی کند سرافرازی
 مر مرا حبس خسروست که نیست
 پادشا بوالعظفر ابراهیم
 آنکه با او ندارد و دارد
 آنکه تاخاست از کفش ابری
 نه زمین را چو مهر او آبی
 ای نبوده بنای گیتی را
 بنده مسعود سعد سلمان را
 که نکردست آنقدر جرمی
 خسروا حال او به عقل بسنج
 کیست او در جهان ز منظوران
 زار بنده ضعیف درویشی است

از بالا بود و از عشا تاری
 نه به ظلمت چو روزمن قاری
 آفتابست قیانم آری
 که به سرماش جست بازاری
 من بدستی^۴ ازو به دیناری
 دید بی زر چو من خریداری
 در دیاری ز هیچ دیاری
 نه به من نامه‌ای کند یاری
 خفته‌ای ام بسان پیداری
 گه چوماری خزیده در غاری
 ندهد شاخ فضل من باری
 این قضا را نکردم انکاری
 گه بیچم ز درد چون ماری
 نیست برمن زحیس او عاری
 هر که بندش کند جهاننداری
 خسروی را چو او سزاواری
 چرخ فعلی، زمانه آناری
 مهر، سنگی^۵ و چرخ مقداری
 گشت گیتی همه چو گلزاری
 نه فلک را چو کین او ناری
 به کف و رای چون تومعماری
 بیهده در سپرد^۶ مکاری
 که برد بلیلی به منقاری
 که به از عقل نیست معیاری^۷
 نه عمیدست^۸ او نه سالاری
 جفت رنج و رهین تیماری

- ۱- حواصل: نام مرغی سفید به اندازه لك لك، غم خورك (مکری، معین).
- ۲- بدست (به فتح اول): وجب. ۳- تمکین (ع): قدروجا، احترام، توانایی.
- ۴- بوم: چند (بوف). ۵- سنگ، وزن و گرانی، اعتبار (برهان).
- ۶- در سپردن، پایمال کردن. ۷- معیار (به کسر اول. ع): ترازو، مقیاس.
- ۸- عمید (به فتح اول. ع): رئیس قوم، مهتر.

نه به ملك تو دارد آسیبی
تنش در حسرت زبر پوشی
نیک اندیشه است و بددوی
تا نفس می‌زند به هرنفسی
زینهارش^۱ ده ای پناه ملوک
تا نیفتد ز باد طوفانی
باد هر بنده‌ایت بر تختی

نه ز سر تو داند اسراری
سرش در آرزوی دستاری
پست بختی بلند اشعاری
دارد از روزگار آزاری
کوهی خواهد از تو زنهاری
تا نگردد ز چرخ دواری
باد هر حسادت بررداری

● مدیح سلطان مسعود

نخواست ایزدگرخواستی چنان شدمی
وگر سعادتی مرا به حق یاری
همه زبان شدمی در ثنا و بزم و همه
کس اربه پارسی و تازی امتحان کردی
گلی شکفتی از بخت هر زمان تازه
چو بلبلان همه دستان مدح او زدمی
چو طبع و خاطر نیز از ثنا و مدح ملک
علاء دولت مسعود کاسمان گوید
بهار گفت که پیوسته بزمش آرایم
امل چه گفت؟ «یقین بازگشتمی قارون
زمین چه گفت؟» «به یک بخششم تهی کردی
چه گفت لاله؟» «همه شکل جام اودارم
چه گفت مشتری؟» «از بهر سعد طالع او
چه گفت مریخ؟» «از هستی طبیعت خویش
چه گفت خورشید؟» «از بهر روز اوتا بم
چه گفت زهره؟» «ز بزمش طرب برمورنه
چه گفت عدلش؟» «کس خلق را ندیدی شاد
چه گفت آتش؟» «گر هیبتش نه یار شدی

که من ز رتبت برگنبد کیان^۲ شدمی
ندیم مجلس سلطان کامران شدمی
ثنا گرفتی چون من همه زبان شدمی
مرا مبارز میدان امتحان شدمی
که من زمدحش در تازه بوستان شدمی
چنانکه در همه آفاق داستان شدمی
چنانکه خواستمی در شرف چنان شدمی
اگر نبودی قدرش کی آسمان شدمی
وگر نه هرگز کی راحت روان شدمی
اگر به خانه^۳ رادیش میهمان شدمی
اگر سراسر پر گنج شایگان^۴ شدمی
وگر نداشتی زرد زعفران شدمی
عیان شدم من ورنه کجا عیان شدمی
زدوده خنجر برانش را فسان^۵ شدمی
وگر نه در شب همچون هوانهان شدمی
کجا وسعت شادی این و آن شدمی
من ارنه زینسان بر خلق مهربان شدمی
مرا به سوزش، تیره تر از دخان شدمی

۱- زینهار = زنهار، امان، پناه جستن.
۲- گنبد کیان، چرخ فلک، آسمان.
۳- گنج شایگان، گنج شاهانه، گنج بزرگ.
۴- فسان (= افسان، به فتح اول)، سنگی که با آن کارد و شمشیر و مانند آن را تیز کنند.

چه گفت کوه؟ «به يك لحظه ام پرافشاندی
همی چه گوید علم؟» «ارعلاج خاطر او
چه گفت و هم؟» «چواوشه ندیدمی گرچند
قلم چه گفت؟» «مدیحتش نویسم ارنه من
بقاش گوید سالی هزار خواهم ماند
مرا مهیا کردی خدای روزی خلق

گر ازجبلت^۱، من مال و سوزیان شدمی
مرا نبودی از جهل ناتوان شدمی
کهی به مشرق و گاهی به قیروان^۲ شدمی
کجا گزیده یزدان غیب دان شدمی
خدایراست خلود^۳ ارنه جاودان شدمی
اگر به روزی درعهد اوضمان^۴ شدمی

● مدح علی خاص

نگار من تویی و یار غمگسار تویی
جدا شدی ز کنار من و چنان دائم
چگونه یابم با درد فرقت^۵ تو قرار
شکارکردی جانبا دل مرا و مرا
مباد عمر من و روزگار من بی تو
مرا نه جان هست امروز نه جهان بی تو
ولیک کبر به اندازه کن نه درحشمت
علی که خسرو هر ساعتش همی گوید
بزرگ بار خدایا^۶ گر افتخار کنی
خدایگانا از بهر هر مهم بزرگ
اگر شکفته گلی باغ ملک را، شاید
زبور زال و ز نوشیروان و حاتم طی
چو وجود ورزی دریای بی کرانی تو
به عرضگاه بزرگی که عرض فخر کنند
به هیچ زلزله و باد جنبشی نکنی
چو گاه تیزی باشد همه شتابی تو
پلنگ و ارگهی در دم مخالف ملک

و گس بهار نباشد مرا بهار تویی
که شب گرفته مرا تنگ در کنار تویی
که جان و دل را آرامش و قرار تویی
ز دام عشق به دست آمده شکار تویی
که شادی و طرب عمر و روزگار تویی
از آنکه جان و جهان من ای نگار تویی
عمید^۷ خاصه و سالار شهریار تویی
چو جان و دیده و دل ملک را به کار تویی
تورا سزد که سر اهل افتخار تویی
معین و رایزن^۸ و پشت و دستیار تویی
که در دودیده بدخواه ملک خار تویی
به مردی و خرد و وجود یادگار تویی
چو رزم جویی گردون درم دار تویی
سر جریده تو و اول شمار تویی
که کوه تند^۹ و سرافراز و پایدار تویی
چو وقت حلم بود مایه وقار تویی
گرفته راه و سرتیغ کوهسار تویی

۱- جبلت (به کسر اول و ثانی و تشدید و فتح ثالث): طبیعت، سرشت.

۲- قیروان: نام شهری در مغرب، مغرب. ۳- خلود (به ضم اول. ع): جاوید

بودن، دوام و همیشگی. ۴- ضمان (به فتح اول. ع): پذیرفتن، ضمانت.

۵- فرقت (به ضم اول. ع): دوری، جدایی. ۶- عمید (ع): رئیس قوم، مهتر.

۷- بار خدا، خدای متعال، پادشاه بزرگ، صاحب. ۸- رایزن (ص فا):

مشاور (ع+ف). ۹- تند: شیب دار، سراسیمه.

گاهی به تیغ گشاینده حصار تویی
کز آفرینش مقصود کردگار تویی
اگرچه لشکر ساز و سپاه دار تویی
نه مادر و پدر جنگ و کارزار تویی
که در حقیقت دلشاد و شادخوار تویی
که تشنه مانده ام و ابر تندبار تویی
که بر مراد من امروز کامگار تویی
به شکر آنکه خداوند این دیار تویی
که فرو زینت ایوان به روزبار تویی

گاهی به خنجر درنده مصاف تویی
روان و دانش و دل متفق شدند بر آن
تو شاد بنشین و کوشش به بندگان بگذار
ز کارزار بکش جنگ و باده خور یک چند
به روی خوبان دلشاد و شادخوار بزی
به فضل خویشم سیراب کن خداوندا
غرض چه گویم دانی همی به حاصل کن
هزار کثرت روزی فزون کنم سجده
مباد هر گز ایوان خسرو از تو تهی

● غفلت آدمی

شادان همی نشیند و غافل همی رود
تن بنده دل آمد و با دل همی رود
حق که رفت گوید، باطل همی رود
پندار داوست ساکن و ساحل همی رود

آگاه نیست آدمی از گشت روزگار
دل بسته هواست گزیند ره هوا
گر باطلی ببیند گوید که هست حق
ماند بر آن که باشد بر کشتی روان

● حسب حال

بر سر خلق در نغیر^۲ شود
خار بردشمن حریر شود
کآتش دل همی ضمیر شود
کودک هفت ساله پیر شود
که به دست هوی اسیر شود
ناامیدی همی سفیر شود
به گرانی که ثبیر^۳ شود
شرر نار، زمهریر^۴ شود

هر زمانی تنم چو زیر شود
خار گردد مرا گل اندر دست
سخن من از آن بود سوزان
به چنین رنج کز زمانه مراست
از همه مردمان بر آن بخشای
هر زمانی ز بخت بد سوی من
دره گر بر سرم فرود آید
به زمستان سرد بر سر من

۱- کثرت (به فتح اول و تشدید و فتح ثانی)، دفعه، مرتبه. ۲- (به فتح اول)،
فریاد، آواز. ۳- ثبیر (ع)، به فتح اول، نام چند کوه است در مکه.
۴- (به فتح اول و ثالث)، شدت سرما، جای بسیار سرد.

از این مجموعه منتشر شده است:

۱. یوسف و زلیخا از تفسیر فارسی تربت جام
۲. رستم و سهراب از شاهنامه فردوسی
۳. بهرام چوبین از ترجمه تاریخ طبری
۴. سفرنامه ناصر خسرو
۵. رستم و اسفندیار از شاهنامه فردوسی
۶. چهار مقاله نظامی عروضی
۷. پیرچنگی از مثنوی معنوی
۸. منطق الطیر از شیخ عطار
۹. شیخ صنعان از شیخ عطار
۱۰. حسنک وزیر از تاریخ بیهقی
۱۱. نمونه غزل فارسی از سنائی تا حافظ
۱۲. برگزیده اشعار عنصری بلخی
۱۳. برگزیده اشعار منوچهری دامغانی
۱۴. برگزیده قابوسنامه
۱۵. بوستان سعدی (باب چهارم)
۱۶. منتخب مرزبان نامه
۱۷. حلاج از تذکرة الاولیاء
۱۸. برگزیده اشعار مسعود سعد سلمان
۱۹. منتخب بهارستان جامی
۲۰. یوسف و زلیخا از هفت اورنگ جامی
۲۱. منتخب المعجم شمس قیس رازی
۲۲. داستان داوود و سلیمان
۲۳. برگزیده قصاید حکیم ناصر خسرو قبادیانی
۲۴. برگزیده جوامع الحکایات
۲۵. برگزیده سیاست نامه (سیرالملوک) از خواجه نظام الملک
۲۶. برگزیده سندبادنامه از ظهیری سمرقندی
۲۷. برگزیده اسرار التوحید از محمدبن منور
۲۸. بایزید و جنید از تذکرة الاولیاء
۲۹. برگزیده کیمیای سعادت از محمد غزالی طوسی
۳۰. وایس و رامین (خلاصه داستان) از فتح الدین اسعد گرگانی
۳۱. برگزیده اشعار وحشی بافقی
۳۲. خسرو و شیرین (خلاصه داستان) از نظامی گنجوی

